به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عام بیهمالی

نسخهٔ مصنف سعید ملی و یمتالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی مناقب طبع جلالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بخلعت اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا بنواخت سبحانه که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته و در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وعلم آدم الاسماء کلها حقائق اسما وصفات لم یزلی

ای صفات حق تعالی ۱۲ — و آموخت آدم را نامها ۱۲

اخلاق جلالی

و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه
و ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم باسمائهم منصب افاده منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و
درود بر کاملی که بحسب نشاء قدسی فاتحه کتاب بدائع اختراع بصور
انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست مکملی که بدرقهٔ
آداب شعار شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان سالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب بمطایای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب ثانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام وصلوات وسلام بر سید انام علیه افضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصهٔ هامون از زمین فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم باآنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
باآنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت علامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر ونصرت در نیم روز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر
همایونش پناه آرند تیغش آفتابیست که چون علم آنرا بر سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد
دشمنان را گیاه صفت تر وخشک بسوزاند آئینهٔ روشنی ست که

ای عرض عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید
جوهریست کاران که دشمن سودائی خبر بنقد جان جوهری او نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید به هیبت بکری که صفت
سطوت او فیه باس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف
دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف دوان
گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید غنچه لهای ار
بشکر خنده شکر دار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد ولیکن
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد و تیرش جائیست مصرع که جان
اعدای دولتش بر پای بسته پایکیست تیز رو که برسم سفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنی ست باریک از دل
تاریک خصمش سر بر زده خیالیست است در دماغ حساد دولتش جای
گرفته تیر عظمت شأنش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات نوبت سرات دربان نه پایه
اوست یکران بجنبش تند بادیست سلیمان مان آن سبع از دیو نژادی
پری پیکر عفریت رفتار زنی فلک فالاک ست که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طایریست که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید
چون در میدان جهاد بطریق وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوصست توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِیَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت آتش از
نعل قمرسای فلک فرسایش بر افروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد
گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف وبه صفت
را جای قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان مستنیریست و موصوف ابابیلی حشر مقاتله
باسلیمان متصور نبود و در عدلش فریاد خواز مرغان چمن بر نیاید و بیداد
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید تیر که چون عقاب سر تعدی
وطغیان برآرد و کبوتر وار گردش و سلوق کشد هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زرنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی مه لبران کرا مجال که کمان فتنه زه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد و آفتاب چون به تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام مغرب مختفی
میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شد از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد مضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف ساز و لشکر مخالف از صیت صولت او منهزم

یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هرجا بعزم نهضت روی

آورد اقبال آورده حال فتح باستقبال آید چون باشم بهرام انتقام

بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست در آید بهرام را گور بندد و شیر را

مور شمارد و بحکم دلالت بار گران بر گردن ضعیف دشمن بر داشته

و برسم ایالت تخم سنان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

قطعه

خار کار وا ما گل فتح بار آرد
شهی که گوی فلک اسب تدبیرش

چو گوی تخم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش تیره گرنجیته را

گرفته گرگ کشانش شبان آورد
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه

بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
وگر کسی نتواند بر سم سست اندازم

بعهد افتاد و زور کمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید قدرته

مَقَالِیدَ الزَّمَانِ وَمَلَکَتْ کِفَایَتُہٗ زِمَامَ مَصَالِحِ نَوْعِ الْاِنْسَانِ حَامِیْ
بِلَادِ اللّٰہِ عَنِ الْجَوْرِ وَالطُّغْیَانِ مَاحِیْ اٰثَارِ الظُّلْمِ وَالْعُدْوَانِ
اَلسُّلْطَانُ اِبْنُ السُّلْطَانِ ابْنِ السُّلْطَانِ نَصِیْرُ الدَّوْلَۃِ
وَالْخِلَافَۃِ وَالدُّنْیَا وَالدِّیْنِ حسن بیگ بہادر خان خَلَّدَ اللّٰہُ
تَعَالٰی ظِلَالَ خِلَافَتِہٖ وَاَبَّدَ عَلَی الْعَالَمِیْنَ اَنْوَارَ رَاْفَتِہٖ وَلَا زَالَ
اَعْلَامُ رِفْعَتِہٖ مُرْتَفِعَۃً اِلَی الْمُحِیْطِ الْخَضْرَاءِ وَاَعْلَامُ دَوْلَتِہٖ مُرْتَفِعَۃً
عَنْ بَسِیْطِ الْغَبْرَاءِ آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد
که لغت خاص خواص ورثه نجمی ست مصباح منیا ید از آنکه سلطان
جہان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست ع و انجا که عیانست
چه حاجت به بیانست + و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و انند از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند تصریح و تلویح رسائل و کتب

تبشیر بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود و مدی الایام
و اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت
نموده و جهت امارت استحکام قواعد این دولت قاهر اجلی و اعلی ازانکه
صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان کاین العین
مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را هیچ وجه از ان ریبی نماند بیت
طلع الصبح لذی العینین و کم ثمّ وجه + و متحدس
متفرس واند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده
صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شحون عرصه هامون
وجوه دنانیر و روس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد
باش تا آفتاب جلوه کند
کاین همه نور از نتایج سحر است
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را بتایید و تابید تشیید و احکام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت بآبا و جدود ممتاز شعر	
یا رب مباد تا بقیامت زوال تو	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله	وهذا دعاء للبریة شامل

تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر	
نعم الاله علی العباد کثیرة	و اجلهن نجابة الاولاد
بهترین نعمتی و خوبترین بخششی	

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام است از فضل فیض ربانی و یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم	من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاوه سلاطین انام جوانبختی که
با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
دقایق پادشاهی از راه خرده دانش استفاده نمودندی فکر
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیروی جوان و به تدبیر پیر	آنکه بخشش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کلید قاطعی ست که بدر رخنه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الادبی ست که
بحسب تسخیر خانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل حسودهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب دار
گروه متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد آب تیغ آبدار اول سیاه
عدو را از کدورت حسد باز رشتی پاک کند و قبضه گرز گران سر مغز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند تا گوش است الفیت میان جان علا
نشسته پیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگش
صفحه تیر فلک اهدف ساخته محبش بر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش
منضم باسم الف نونیست شد که بر تحقیق اثبات قضیه
فتح دولت یار برخلاف اصل شعر نفی زوال دشمن بدافعال
دارای افلاک اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالای ایشان را
بکمترین لالای بخت رهنرسیه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نعتین اشیا زادر انعام
کمترین گدائی صرف مایلیه باقسط هر شب و در وجه اعمال خاصه وامدندی

شعر
الدرُّ والدرّیُّ خافا جودَه　　فتحصّنا فی البحرِ والافلاکِ

غُرّةُ بیتِ السلطنةِ القاهرةِ دُرّةُ صدفِ الخلافةِ الباهرةِ مظهرِ
آیاتِ الالطافِ الربانیّةِ مطلعِ انوارِ العنایاتِ الرحمانیّةِ

مثنوی مطلع الانظار اللاهوتیة مطلع الانوار الملکوتیة

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
ز آفتابش هم سنان و هم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایهٔ اضوء دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت زانو خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از همت هم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل وزر از صنعت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کرد آن حیله را از انجمن
گوهر اسامش اخفا میکنم	نظم در سلک معما میکنم
آسمان اسرشد از جان بکاست	صبح رویش تا قرین لف خاست

شد بدستان لطف بی پایان او | کاول شب مینماید صبح رو

مه ز زلفش شد دگر در تاب تو ب | تا ببیند مطلع رویش بشب

جاهش از طور مدارک برترست | عقل با قدرش چو خفاش و خورست

چون نیایم از ثنایش دم زدن | دست در ذیل دعا خواهم زدن

یارب از چشم بدانش دور دار | رایت اقبال او منصور دار

برتر از ایوان کیوان رتبتش | سورهٔ انا فتحنا نصرتش

دوستانش بر بساط عز و ناز | دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت ونجابت آنحضرت آنکه باوجود عنفوان جوانی وتوفر اسباب عیش وکامرانی وعلائق سلطنت وجهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی واستهای قوای غضبی وشهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات ابدنزد فراغ ادای فرائض ملت وقیام مصالح ملکت

وحوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصرف کتب
حقائق علمی و نوادر حکمی و نصائح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات
سلاطین عدل آئین و اساطین ائمه دین میفرمایند و مصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم و غرائب کلم از منشآت ملوک نامدار
و ائمه ابرار و حکمای کبار بر مقتضاء و خیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ضمیمه ضمیر ساخته اند و الحق کتابیست مشتمل بر فواید از حکمت
و حقائق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانه عامره
نفائس جواهر میگذاشته اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان است
و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول
نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا
ترمیمی و تتمیمی نماید چون نظر اندیشه در ان معانی رفت چنان نمود که
ترتیب ربط اجزای کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد از احاطه

بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر است پس معمار طبع این
نقش برلوح خیال کشید که تدوینی رود که باآنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد وشواهد ودلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی ومشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشائخ وائمه
دین ولمعات اشارات اساطین حکمای آهین رود ودر مواضع
مناسبه بقدر امکان برمقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مطاوی
لائقه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میان
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه وهم سالکان مناهج حکمت عملیه را
ازان حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است وآن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی از این رو که افعال محموده و مذمومه
بارادت او صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع و این
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل و احد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند
و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب و دین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالبان عاقبت او

درتحصیل مطالب باشد ترتیب آن مطلعی دربیان انچه مذکور شد وسه لامع
درمقاصد ثلثه رفت و آن فصول و مقاطع تعبیر ملمعات و نظایر آن
مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه
مطلع قال الله تعالی و ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما
لاعبین و قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده و بگاه به صبغة
الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان آورده
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان نقاوهٔ جهان است
خلافت الٰهی ست چنانچه مؤدی نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة
و فحوای و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح ازان
مینماید و در آیت کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطورست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان سهیم است
پس حمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت
الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای دمی ضعیف در خور نبود شعر

بار دو خویش نماند دلم ز ضعف	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید	ودیگر قرعه فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابله الٰهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه اگرچه جهت روحانیت ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشاء انسانی که

برجمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب ساریا اولاً در بدء وجود از مرتبه
جمادی بمرتبه نما و از نما بمرتبه حیوانی رسیده و از انجا بدرجه انسانی انجامیده
و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه کو
بین الاضداد است که خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او
منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بروجه جزوی شود و همچون نفوس
فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله از
خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق خطائر قدس آید و بمرتبه

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائکه مقربین بل در صف
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصود در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلاً كُلَّ صُورَةٍ	فَمَرْعَى لِغِزْلَانٍ وَدَيْرُ الرُّهْبَانِ
أَدِينُ بِدِينِ الْحُبِّ أَنَّى تَوَجَّهَتْ	رَكَائِبُهُ أَرْسَلَتْ دِينِي وَإِيمَانِي

وازین جهتست که ائمه سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعتند
اتفاق نموده‌اند برانکه خواص بشر از خواص ملک فاضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی است

فاما در عوام البشر با عوام ملک خلاف کرده‌اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده‌اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده‌اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آنجناب رضی الله عنه وکرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت وغضب وحیوانرا
شهوت وغضب داد بی عقل وانسانرا هر دو داد پس اگر انسان
شهوت وغضب را مطیع ومنقاد عقل گرداند وبکمال عقلی برسد
رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه
اختیاری در آن نه وانسان با وجود مزاحم بسعی واجتهاد باین رتبه فائز
شده واگر عقل را منقاد شهوت وغضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت
وغضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست حسب اصطلاحات

اشارت است بترفع آن فرموده وطریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب ببدء است
در سلسلهٔ ایجاد وغلبهٔ روحانیت ونزاهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت است پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط وغلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت
واحاطت افضل واکمل باشد وچون سخن هر طائفه را بکی محل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد ونزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط است
یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارتست از کمال عملی واین سخن بران تقدیر است که حکمت را
تفسیر بتجرد وعلم باحوال موجودات کنند ونفس عمل را خارج از حکمت
دارند امابرین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که اورا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بتقیید آخر نیست بلکه خلاف مجرد
حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه او وفقست بمعنی اصلی زیراکه حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای است گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و مَن یُؤتَ
الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً باین معنی انسب و الیق است و
بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنتَ العَلیمُ الحَکیمُ از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی ست
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ
بِالاِلٰهِ بِقَدرِ الاِمکانِ معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل
بدرجهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست عَلیٰ قَائِلِهِ اَفضَلُ
صَلَوٰاتِ المُصَلِّینَ وَ اَکمَلُ تَحِیَّاتِ رَبِّ العَالَمِینَ اَلعِلمُ بِدُونِ العَمَلِ

وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه
افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده و حدیث
قال صلی الله علیه و سلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و
مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقیست خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما میخوانند
و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقرست و ایشانرا
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانی
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتب
علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک
و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز آرند

الیه یرجع الامر کله و میانهٔ محققان هردو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر با قدوة الحکماء
المتأخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله سرهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از ایشان انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخرى و افلاطون الالهی فرموده
قد تحقق لی الوقت من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

دمن

ومن الواصلین الی العین و دون السامعین للاثر و حکیم الٰہی

شیخ شہاب الدین مقتول که محی رسوم قدماے حکماست در تلویحات

نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طائفه آن را غیبت گویند

ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمیست از و نکته

چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمودم و اطراء

عظیم در مدحت او کردم آنگاه ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او

رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد

ازان ذکر بعضے از فلاسفه اسلام میکردم او هیچ بدام التفات ننمود

تا بذکر بعضے از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و

ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولٰئک هم

الفلاسفة حقاً لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است

چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

تا رسد و سالکان را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و تشنه نارسد
آنکه بانگ نایش سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و ابعد و اطلاع
حقیقت حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دو دست سر برین بادیه ها	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خبایا قطاع الفیافی الی السری	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
غیر صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را غیر جوهری نداند شعر

بس ترجمه سیمرغ و عنقا به	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	شبه سیه بنرخ زر سرخ میخرند

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال که مؤدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة از ینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه
و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند که مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کامل تحقیق کیفیت

و در سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد. اهم علوم و انفع آن نوع اند و
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحه ست
بدن را و بهمان بر نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع است
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک رساند ولهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنا برین است که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب است چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه استقامت
و متانت در وحاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بنظر
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال شغب و جدال
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر ورِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خوُ نطیر یا لا یدخل فی ازنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم
مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البَدَن الَّذی لَیسَ بِالنّقیِ کُلَّما
غَذَّوتَهُ تَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود
و این مثلیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد و چه بدان واسطه مواد کبر و غرور
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مبارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و زندقه
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَ اَتُوا البُیُوتَ مِن اَبوَابِهَا عمل نمیکنند
و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون
نوامیس ملت جست و دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید رسوم شرع که ریو مردان اطلبست تحلل شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ
اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجات است بر می آیند
و بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِیْنُ فِی الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ و از
نتایج آنست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت

این قاصران که بدنام کننده و نکونامے چند + وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شد عصمنا الله و سائر المسلمین عن
الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا
بالله و ما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتے دیدهٔ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این جوان قدسی اد
و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی محقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقائق مودای و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلاً زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخصی احد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم
هر شخصی را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی
در ازالت آن خلق عبث باشد ع | که زنگی بشستن نگردد سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات ارشاد است النّاس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن ازان قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا صیقل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه لائق
مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند و اگر بطئی الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت آن چنان باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن تکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب
نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین

ودیگر عادت آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
وبتکرار وممارست متمرن گردد و شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل از وصادر تواند شد وچنین خلق باشد بعضی برانند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند وقابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد وجمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست وقابل زوال نیست وبعضی عادی وقابل زوال وجمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست ونه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفین تضاد را یا باسانی وآن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد وجمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت برخیر مجبولند وبمزاولت شهوات وممارست خسائس
واهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند وشریر میشوند وبعضی از قدما
حکما برعکس این رفته اند وگفته اند که انسان در اصل فطرت از وضع طبیعت

مخلوقست از نفس و جوهر و نورانیست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شرور در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نبود و جالینوس برانست که
بعضی بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر او
در ایشان قوتی که مقتضی شرست باشد و چنین بالطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کنند هم
این محذور لازم ست چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان مشاهده می‌کنیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای

اقتضای خیر میکنند وبهیچ وجه ازان انتقال نمیکنند وایشان اندک اند
وطبیعت بعضی اقتضای شر میکند وبهیچ وجه قبول خیر نمیکند وایشان
بسیارند وباقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند وبمصاحبت اشرار
شریر انیست دلیل جالینوس وجهیکه دراخلاق ناصری نقل کرده بر فطن
لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
ابتدای زمانی نیست وبران تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را ازغیر باشد وهلم جرا واصلا منتهی نشود ونمنجر بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل درمثل این امور ازقبیل تسلسل درمعدات است ونزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست وهمچنین درشق دوم تواند بود که عروض خیر
ازغیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابوعلی درشفا آورده که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که درقرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج وحضیض وغیرها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
و آن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین و آب مغمور میشود و
حینئذ ارض منقسم میشود به معمور و بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن انواع
مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
و در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لا محاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصے نتیجه بماند و نه از شخص تا قیدا زان میگوید که اگر
کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند واز
سردیت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بانکه انسان را بعد از انقراض
درسلسلهٔ توالد مبدئی هست زیرا که بسے ازان صنائع ازان قبیل ست
که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانے که از طور
متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آئنه
شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان قوام خود واز افراد
دیگر نبی نوع انسان و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس اینا برین وجهی موجه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

ظاهر است و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متأخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنابر آنکه هیچ خلقی قابل تغیر نیست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بزرگ
اشیا را از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیم است بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفایده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بیّن است چه بضرورت

معلوم

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع

موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه

چون بدیهیست اشله از برای تنبیه آن آورده و این دلیل برین وجه

در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز

اقناعیست چه قائل را آنجا است که گوید همچنانکه مشاهد تبدیل بعضی

اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا

متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و

حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میشود که بعضی مردم هرچند سعی در

تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهد

ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست

و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقراء تام ممنوع ست و

استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این اشله

راجع و ذکر اشله امارات تنبیه بگوید بر مسلم نیست ۱۱ مولانا محمد بادیعلی عفی عنه الله تعالی ۱۲

برای تنبیه است در محل منع و تعطل قوت تمیز و نقض تادیب سیاسات
و بطلان شرایع و حق لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست ایشان اخیر
پیدا شوند و اگر انتفای شر ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست چنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس بهیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر
شخصے تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن متضمن بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بروجه مفصلتر ازین باب
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و به العصمة و التوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در
افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائم است بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملایم است و قوت جلب اولی

میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه

در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت

تعیین نماید اقدام نمایند و بمسالمت ایشان و انقهار در تحت قهرمان این

قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از

قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب

اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که

مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ دل

از قوت ادراک است حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ نیم

است از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از

تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال

قوت عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت متباین

اخلاق جلالی

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی
ازان قوی بر دیگرے غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمییز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و با همدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملاً آورده
و بر تنقیح صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اولی است چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب اجزاء عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقدیر ثانی اختصاص بان ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا چون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقدیر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهر است که ملکه تصرف
مجموع قوی در محال لائقه بر وجه اعتدال بحسب وقت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از آن میسر نبود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه عقل عملی قوت استعلا

قوت

برقوت بانی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متأثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر
این قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا آ
ورده در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة
بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملهما علی مقتضی الحکمة و تضبطهما
فی الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها امر بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدم چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند و را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقایق موجودات
که سعادت تصوریست و اگر عدالت از نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقریر اول ملکات سه‌گانه موقوف علیه عدالت اند از آن رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهر است که ملکهٔ تصرف
مجموع قوی در محال لائقه بر آن وجه اعتدال بحسب وقت و مصلحت
بی ملکهٔ اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سه‌گانه حاصل شود هر آینه عقل عملی قوت استعلا

قوت

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمهٔ ایمای بآن رفته پس اگر
این اقوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء احتیاط
نموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حَالَةٌ لِلنَّفسِ وَ قُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الغَضَبَ وَ الشَّهوَةَ وَ تَحمِلُهَا عَلیٰ مُقتَضَی الحِکمَةِ وَ تَضبِطُهُمَا
فِی الاِستِرسَالِ وَ الاِنقِبَاضِ عَلیٰ حَسَبِ مُقتَضَاهَا امر سے بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدم چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تجلی حقائق موجودات
که سعادت تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و چنین احتیاج بعد او در عدد اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمے دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد
مقابل و مقابلات ایشان چه عرض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع توسط
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که انچه در
بعض کتب این قسم است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه برای او
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقایق الامور

اخلاق جلالی

و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی از آن علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل چهارگانه که یکی از آن حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفعست چه حکمتی که مقسم ست علم باحوال موجودات ست و چون این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو که ملکه ایست محمود و چه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و چنین همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو او باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث در وجود از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شیء جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که تصور آنها
ازان رو که متعلق تصدیقند موضوع مسئله است گاهی محقق دوانی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست آنست تحقیق جواب
و تصحیح آن وجهی که دران شبهه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
آن معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در حسن و قبح معنی
بر ساخته اند و طالب این فن تحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بآنچه علم بآن بوسیله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مستر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

کے اگر در وجوہ لاالٰہ جو وجیح کند وایں تید سرے آلست کہ اگر صرف بجا نماید مصرف و مبدر باشد گوارش علیہم بسدا مولانا مع

[illegible]

صاحب ملکهٔ قوت غضبی او را بجمال غیور خوانند و شجاع و صاحب همت
قوت عقلی متبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب
در جای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او نیز
هم لازم شود و بها نام او باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بلزوم مدح او نیز
نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بنا بر تحصیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب الخوف و الرجا وجوبش مترتب مرتجی
لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب شهرت هفت است اول ذکا

[illegible]

مابت است یعنی تا امرکرا عشارش و مطلب و جست در دو مگدار دو حرکه حاج از مطلب ست اعشارش سمایه ۲ امولا با درس شلها ای و دور تمهای که

[illegible]

ملکهٔ استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید ملکهٔ از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز [illegible]
راه طلب امیسر نشود و تتمه قلال شواهق آن جز اعیان کاملان متصور [illegible]
و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح والذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و حرص نفس است بر قضای امور عظام از جهت افتخار و ذکر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل بانکه تکلف استعمال آلات بدنی است در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فرو
از او باشند نداند و ملاک کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة [illegible]
ازان مینماید حجاب خفا از چهره حقیقت آن میگشاید و اما حمیت آنست که
در حفظ حرمت ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات
لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعد الغیور و انا اغیر منه
و الله اغیر منی و اما رقت ملکه ایست که از مشاهده تألم ابنای جنس بی اضطرار

[illegible]

[illegible]

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرا
مختلفه و ترک هوای تفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیاید قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

اخلاق جلالی

[illegible]

حضرت عزت کلمه تمم مکارم اخلاق هادی طرایق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی تحمل مشاق و تثبت بر کاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند تتمه ذات
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگرست النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه ایمن طلیعهٔ عافیت معنا
ظفر طلوع مطالب صبرست هفتم قناعت و آن عفاف نفس ست
بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیرست و شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من اشرف الخلائق فرموده
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام داود
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین است تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد باوجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و از جادهٔ تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم غیرت و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکتست اکتساب مال از
مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق مال است تا آنچه باشد بآنکه باید چنانکه شاید برساند

اخلاق جلالی

ئے سی آنکہ سجاع ماسند کئی سہو ۱۱ ش۵ یہی حادث تحائف ویسپ دیگر کا مسلم رست ۱۱ ۹ السم جرکردن دو سے ۱۱

[illegible]

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت وانچه شرعاً وعقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند ورابطه اتحاد مستحکم دارند بروجهی که هرچه
برخود نپسندند بر صدیق نپسندند وهرچه درحق خود خواهند
درحق او خواهند حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت
باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متالف ومتفق شود واما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند وبعضی تفسیرش بانجاز موعد
وقضای حقوق نموده اند واما شفقت تأثر وانفعالست از ناملایمی که

کیسی اتم تنود و قصر همت بر ادالت آن چه نزد ارباب بیان اصحاب عیان مبرهن محقق است که تمامت ذرات کائنات از منشرع وحدت حقیقی فیض وجود می یابد و جمیع اعیان ممکنات در اقتضاع لبان آن بیت از افادیق اختلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام متقارب المحط و المقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ایتلاف جانی میان ایشان متأکد و مستحکم است

مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند | که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار | دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی | نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی قدس سره منقول است که از چوبکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

اخلاق جلالی

[illegible]

١٧

اسینٹی گریسٹ کماریاں اول املی پاسدہ رسا ساں حسلم القیس

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سر عشق را بیان دگرست
بیت درین شهید که انوار تجلی‌ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی‌ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشان و تدخود را در ثروت و رفاهیت با خود
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری حقیقت قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و آنرا قرب و قرابت آلهی خوانند حق صله
نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث لقب ثوا
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده القرابة تحتاج و
وم والقربة روح و نفس و شتان ما بینهما ع وانی که بسیار

فرق از آب گل تا جان و دل	و اما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری
از کسی بدو رسد بکمتر از آن مجازات کند و احسن ترک آنست
که معاملات ترجیحی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد حسب امکان

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم نگاه دارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل است بتطییب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشائخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکل بنعم الوکیل کرده و لا تصغی الی طرف کند

زائد رایوں در بیرآب حضول و امدیہ قوت ادر دل و درکسد ۱۲ مولانا محمد ہادی علے تغمدہ اللہ بغفرانہ

بیت شها باده بده چین جبین بگشا	که بر من تو در حسنات از گشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزائن بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی لا احب
تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجره دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی
که او را از کتم عدم محض بجود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده

اخلاق جلالی

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه
دیگر از انواع حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که افراد انسان
بواسطه تفنّن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست که هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک جزئی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب باشد
تنویر و در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بناء علی تفسیرهم الحکمة بأمر دیگر آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

از غایت آن‌ستان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و
حالانکه ایشان را یقین و اطمینان به هیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون تذرو

شعر

طوطی یا کودکان در تشبیه بالغان	گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطالب ادعای حق صریح نمایند و در مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با عالیه ممنوعه مستبد بازار گمان
اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت
نتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و
تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق نا[illegible]
حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن خبر حکیم را حاصل نه

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible] در [illegible] که [illegible] اگر [illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سهام قصد او در اصابت این ملکه واصل نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه بسیار آن است یکی آنکه ایشان بر غلبه
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بر آن بطبیعت عادت و قدرت بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این جل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه هلاک
فضیلت است که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شده اند در ایشان
مفقود است و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم او صادر شود و غرض اصلی و نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

[illegible]

یهون علینا فی المعالی نفوسنا	و من خطب الحسناء لم یغلها المهر

و هرچند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن و لیست بخوف
هلاک آمیخته اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت
خاصه چون بذل النفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بود با حیاتیکه
بنص کلام حقائق اعلام آن نا گفته ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود و بدل در فرار طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ
عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات
او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بزندگانی

با چندین ننگ و عیب هیچ ارزد بیت	باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد	و از اینجاست که حضرت یعسوب المسلمین

[illegible]

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی
الرأس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای طالبان نسیان
خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نماید که اگر
تنها کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا میترسید و ننگ جبن از چه [illegible] روا میدارید بآن خدای که روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن
آسان تر از مردن بر فراش است چه مردن لطریق مردان از جان سیر
بشیوهٔ زنانست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که ما را کشته بر میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از آنجمله انچه فرموده
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس

[illegible]

تعظیم شجعان و تکریم ایشان و محبت خصوصا بارکان از زمره جهانداری
و ماسکان عتبه کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه
کریمه با کرم نفائس نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب فرماید و اما تحمل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از حزن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدلی حمل کردن الیق است
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و تحمل شداید قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ماسکه نفس
بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمیع

[illegible]

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد توانند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گراید
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دایره
که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی جوانب
هر یک از طرفی محیط نزدیکترند پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن خط است
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم

[illegible]

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نا متناهی باشد پس استقامت در طریق

کمال خبری یک بیش نتواند بود و انحراف را اصناف غیر متناهی باشد و

چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و ابدا زیافت ثبات بر آن

صعب‌تر چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد لهذا

حضرت هادی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرموده

شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت واردست آنجا که می فرماید

فاستقم کما امرت و ازینست که صراط مستقیم را در لسان نبوت وصف چنین

کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و همانا که صراط مستقیم که در سورهٔ کریمه

فاتحه مشتمل بر طلب آنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما

و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که آن مخبر صادق آن وعد و وعید

فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بان صور

بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

[illegible]

[illegible]

را اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال الطرف که رذائلند و کبر که مر و
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک سمج اعتدال تجاوز ننماید
بآخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است
تواند رسید و هر که درین نشأ ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیان است بماند و از دنیا [illegible]
معقول است که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب درجات ملکی یا شیطانی است
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد اگر خیر است فخیر و اگر شر است فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او
بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این مجهول
معتدل حقیقی است که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند دیگر وسط اضافی
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

[illegible]

[illegible]

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود و منسوب بهمان جنس
و اعتدال باقی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال مبنی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خالی بین و افعال ظاهر شود و در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس بر منهاج
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه صفت آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

[illegible]

وآن استعمال قوت فکرت در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب از
گربزی و دها اسد بلکه طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرت باراده و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو ازان
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آن را مستحسن نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر
از چیزی که حذر ازان مستحسن نیست و دو ازان طرف عفت اند و آن شره
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو ازان طرف عدالتست و آن ظلمست و انظلام اول طرف افراط
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالمست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق ذلت

اخلاق جلالی

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر
غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص ست و از ینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری
و غیر او از محققان گفته اند هر چه آزار ده گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها باختلاف در اند ما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح ست که [illegible]
ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا
و لکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعر ست و بر همین قیاس توسط در انواع
که تحت اجناس فضائل مندرج اعتبار باید نمود لمعهٔ ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت [illegible]
حضرت حق جل و علا از احاطهٔ افهام و اوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

و بسلوک کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که بأذیال انساب اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس او توان بود متشبث شود **بیت**

گفتا غلطے زبانشان نتوان دم	از ما تو هر آنچه دیده پایه نیست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال او
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال او فروزد فروغ اشعه ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات باکمالش هیچ چیز را او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی نماید **بیت**

[illegible]

ملک هستی را اکائیست واحد تنها رست	تهمت آن کز غیر در وادی وجود یارست

و از اینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در قصیده
مستقیه شیخ کبیر امام صدر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله
محمد بن خفیف رضی الله عنه مسطورست الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد
و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور ادراک عقول متجاوز
و جز بنور کشف و عیان آن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
و بر قومی از دو که مطمح نظر عقل توانند شد وحدت عددیست که بی فروغ [illegible]
هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتوانند آمد و با نخلال آن [illegible]
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد نزد حکمای متألهین که ائمه

[illegible]

کشف

آنست و شوند امر مقررست که کمال هر صفتی در آنست که با اضداد خود در
تمارب تعانق آید چنانچه در فواید عقود اسمای حسنای الهی شاهد میرو
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودی
که او جود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وی ظاهرتر باشد اتم
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور
بنا بر شرف وحدت تناسب و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب هم ازین
قبیل و حکمت مقررست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
اصل موتی باشد که بدان مترتب اکمل و افضل باشد لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن بعیدست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
بیش از حفظ ترکیب نیست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرد و بمرتبه اعتدال
نباتی رسید با حفظ ترکیب مبدأ تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرد و باعتدال حیوانی رسید با آثار سابقه مبدأ حس و حرکت ارادی

تحقیق شرف عدالت راج

[illegible]

100 [illegible]

حینئذ طرایق صناعت متصورست بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
نسبت ثقل یا میانه ارسته تخلل میان ایشان بحسب مقدار مسمّی
ملائم یا سازد حاصل شود و آن دو قسم است اول را علم تألیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا نسبتی ملائم باشد یا نسبتی منافره گر تفاوت میان
ایشان مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد و الا منافره و مراد مثل
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا البعد
ذی الکل خوانند و مراد مثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل است
تضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان دو است
و دو تضعیف چهار شود و آنرا نسبت زائد بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

[illegible]

[illegible]

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین است بتضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد بر خلاف
این با منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص متساویست در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جذر وی ازان حا
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
میان ایشان نسبت عددی باشد و اقل یعنی اکثر نباشد من العدد

و نسبت صمی عبارت است از نسبتی که میان دو مقدار باشد که هیچ مقدار عدد هر دو معا نتواند کرد

قرأت ... ۱۳۱۳ ... قاضی القضاة محمد نجم الدین خان رحمه الله

[illegible]

نسبت سدس ... باشد که بالقوه ... بود و راجع نشود به یکی از
نسب ملائمه آن بان وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متساویات مثل و نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بجزء مثلاً
یکی هشت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
بقیت سه بقیت که اقل است تضعیف یا یاد نشود نه چهار ربع که
قدر تفاوت است و اگر اقل منفی اکثر باشد چنانچه ران بیت که قدر تفاوت
مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف است آنرا ابعاد الکل
خواهند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر میان تفاوت بجز و نسبت که
بالقوه عدد را بدست اگر آن جزء عدد نصف باشد و ... ابعد دست یکی
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند آن منحصر است درین و
چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد خیز و تفاوت عاد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عدد را دو ون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

[illegible]

[illegible]

بعد ذی الخمس گویند مثل و و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربع خوانند
مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که بنصف ما دون آن میکند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن ازاید بالنسبت و این اقسام که در
بین البعدین یا مدخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد حلق انسانی را ممکنست اصدار آن
باشد ملائم باشد و معتبر و اگر تفاوت مرتبه باشد که در حس نیاید
یا بغایت قلیل نماید یا حلق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات حس یا قلت تفاوت در حس لذتی
معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر تعذر اگر چه
از آلات دیگر اخراج توان کرد ولیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست
که اصوات حلقی است طبیعت را از یاده زیادتی دران نباشد و فصل لذتی
ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است

[illegible]

[illegible]

پس مطمح نظر این فن شود. و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات
حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلقی بحسب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک
چهار و در صغار آنکه [illegible] باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد
و دیگری ۳۵ و مافوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
آنکه نسبت ضعفی که از نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسبت است و
از غایت شرف [illegible] و لو حدت آنکه احد طرفین او قائم مقام آن دیگر
میشود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد
و دیگر ضعف بجای صاحب ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام
انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد و مثلاً نغمه که هشت باشد
چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و یا نغمه
که سه باشد تألیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

[illegible] اخلاق جلالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بآنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان ازان جهت
که چهار که نصف هشت ست با سه ملایمت ندارد و اگر از جانب همین
اعتبار کنی گویی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملایمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود و بنابر آنکه
میان پنج و شش نسبتی ملایمت از ابعاد صغار و سه قایم مقام شش
است یا گوییم میان او و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قایم مقام
دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس البعد
کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی و را قایم مقام چهار نهند راجع
به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

[illegible]

ہمیں قدر کثرت ازدیاد ۱۱ مولوی سے فتح محمد خان سال کہ مشاہدے ۱۱ مولوی مرحوم

[illegible]

ہے ایسا عارفین سعسہ استارت کے ملن کردہ شیخ رحمہ اللہ تعالے ۱۱۲ کی عبارت ازسرت ہو اس اعداد و اسد سے مساعد کہ ہو

[illegible]

[illegible]

بحسب طبیعت و بطور متفاوله زمنه که تابع الست و نعمت و چه بر نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد این عجب که
اگر آن نسبت را با قریب آن نقل با صوت و نغمات کند رعایت ملایمت [illegible]
و حکما متفطن شده اند که تعلق نفس به بدن بنا بر نسبت شریف
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و انحلال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است هر آینه
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و مقتضای کلام
و مقتضای مقام مرعی شده باشد و تاثیر نغمات هم از جهت مناسبت خیالیه تفصیل نمود
حقیقت آنکه یک نسبت که اگر در اجزای ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد
و اگر در نغمات پیدا شود الحان شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

[illegible]

[illegible]

اخلاق جلالی

شله ای جانکه است هریکی از رشته دو دست لس اکر است یکی عنایت و سبب و نگاری ای و برکات کما طاآن اید وقت ۱۱ و کر

[illegible]

[illegible]

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در نهایت صعوبت و اشکال است
پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد که منبع وحدت حضرت حق است تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه نجار از برای
زرگر کار نجری و زرگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسیج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه الماهیة بیکدیگر بی توسط
امری عدلانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود و پس
ما بین حاجت بتوسط و نیاز حاصل شود و آن را عادل متوسط خوانند لیکن
صناعت و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت و نیاز نقاد نشود
و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه ا

[illegible]

اور مسودہ راتے سمجھ رہا ہوں طور ... سنہ ۱۲۳۸ یعنی گر عدم ... اور رو انکار ... اور کا ذکر ... اگر ... قلت ... اعتقاد ...

[illegible]

[illegible]

و ثانی گویند سوم جائر هر که براه عدالت که مقتضای سیاست نرود
و زیادت از حق خود طلبد او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جائر را
از جائر سوم چه هر کس که از دائره انقیاد اوامر و نواهی شریعت آلهی بیرون آید
هر آینه اطاعت حکام از آن و ناموس بگذرد و چشم نتوان داشت و همه
فساد ها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه بیرون رود بمقتضای
نص اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقه اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد از و متوقع باد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه [illegible] که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در ان روزگار
زمام اختیار ممالک و قبضه اقتدار او توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده و خلق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده و در بیست و نهم ماه رمضان
قصبه نیشابور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد [illegible]

[illegible]

دور میاز جسم وابستہ آن و رودیل کہ برائے آگاہی مردم باشد و بالفظ کت بیدن و زدن مستعمل ۱۲ از غیاث اللغات

[illegible]

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از کبار مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
ست و اوستاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست تمام قد مشرف بود چون
این معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا
رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون خواجه
پادشاه را از معنی خبر شد این صورت ابا قبیح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست چون عامه این مملکت ورا معتقدند
هر سخن که بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه از معنی عظیم متغیر شد فاما چون بکوهها
صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را از مهمات میدانست و فرض
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون
با فرمان شاهنشاه تعجیل می کرد چرا او را باحرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

[illegible]

بحر و خبری به تنگ حرمت چنین بزرگی ستوان کرد چون امام الحرمین انحراف نمود
برخاست و بهمان کفش که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرد که کهن نزهت جامه بحضرت شما آمده
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود امیر الحجاب فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم
که باعث بر این شیوه پیش سلاطین ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
بازنتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و حرمت لایق بموزه بپوشم تا از آن ساعت که

اخلاق جلالی

[illegible]

فرمان

دران رسید همین حالت شکسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و توسط آن ناچیز نوشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر یک تیر شکسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی مسکینی آنام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا چنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال صلح منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که بنا صبح ظهور نور مظهر موعود است میان
دولت حضرت صاحبقرانی و آثار معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

[illegible]

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک رسوم ملت
زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید
بمدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان [illegible]
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن و نیز فلک بهجت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفته عدالت جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولاً متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه بیانی بدان رفت و ثانیاً

[illegible]

[illegible]

بشر کامل و از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است از اعضا و
جوارح و قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بیچون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنانکه عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن نتواند یعنی هر کسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد
از عدالت میان قوی و اعضای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که او رعایت عدالت در بدن و
قوای خود نماید از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل

[illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]



تہذیب اخلاق
مولوی محمد اسمعیل مرحوم

متعلقه بما بین او و بین نوع و نفس ثانیه عبارت از آن فرو حدیثی و دیگر فرموده

الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامة المؤمنین متفطن نسبت

واند کا درج چندین حکم عمده و در چندین کلمه وجیز با عذوبت نحوی و

لطافت معنوی و رشاقت مؤدی خرسود بکتب ادبی بی و محاسن

ادبی میسر شود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقه محمدیه

مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع

زوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن خسرو بالا باغبان دید	ز گل بر کند و بسر برید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت آلهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را

بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است شود

یعنی تحقیق نسبت خلافت آلهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر ساکنان ضمائر

مقتبسان انوار حکمت عملی افتاده پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

اخلاق جلالی

[illegible]

۵۸۱

گزیده‌ترین مردان نزد خدای تعالی در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و بهمه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبدالله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسب است درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که
تفضل محمود است و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضیل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب این سخن چه گفته اند که

[illegible]

تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است
میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا میان بحد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و
متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از آن جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه از آن جهت که خارج است از آن بجانبی و
قوم گفته اند که حکما فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر
در این مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و بباید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم در میان دو کس

اخلاق جلالی

حرکات که موری بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه در اطوار و صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بتوسط
آلات مختلفه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدمست چه
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است
و چون کمال ثوانی در تشبه باولست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن وجه لایق تواند بود
تا کمالی که بعمل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطهٔ صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با مرتبی که صناعت ابو دو آن حصول آن کمالات
است بحسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید جوجه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

[illegible]

و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور
بر آنست امری صناعیست آنرا سند در آن باب تقلید طبیعت باید کرد برین جمله
آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تأمل در مراتب قوی
واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
[illegible] در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود
که مقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود در طلب غذا صوت و گریه را آلت توسل
جوید و بعد از آن [illegible] حکم اجمال تمیز میان امور [illegible] صورتها در خیال او
[illegible] و چون حس ظاهر و باطنه او قوت گیرد و خیالش حفظ مثل محسوس
قادر شود و صور مطالب از راه حواس او رسیده با التماس [illegible] و چون حصول
[illegible] و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در ظاهر شود
تا دفع مضار نماید با آنچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب [illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر واقع شود و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
ملکه ابتدای مناسبت بالعقل بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر
او در احوال سابقه تسمیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره توان بود و در تربیت
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی است و در مطلع تعبیر از آن بخلافت
الهی رفت برسد پس مستکمل را در این هنجار مناسب باید که اول تهذیب قوت شهوت
نماید و ملکه عفت حاصل کند و بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود و بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و تشکر حفظ آن
ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن متربی شده باشد نومید نباید
بهمت باشد که تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که تغیر [illegible] عبد الله

[illegible]

[illegible]

که حق تعالی بحکم و وحدک نعماً الا فهذه مرا اینها از کمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده پس تحکیس فضیلت مقطو[illegible]
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگر چه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلاً
ممارست عمل می باید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت نیز از افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تمام بطب است از آن روی که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت حفظ
اعتدال خلقیست و تحصیل آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه دفع

[illegible]

و از اوائل حالت کیفیت تحصیلات تربیت ... نظر باید کرد و حال قوای

سه‌گانه در ترتیبی که سبق گرفت اگر احوال همه قانون اعتدال باشد و حفظ آن

باید کوشید اگر منحرف باشد رد آن با اعتدال مشغول باید بود و تربیت

بر ملاحظه ترتیب طبعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی حفظ قواعد عدالت

توفیر عنایت باید نمود و تمام کشف احوال خود بدلالت ساختن تا غایت

کمال حقیقی واصل شود و لمعه نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی

باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه را حاصل آمدن و در آن معاشرت

و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار تا تأثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار

است و لهذا حکما گفته‌اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین می‌گیرد

و همچنانکه از خلطه اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همچنین باید

مرعی باید داشت خصوصاً که معتقدات مخیله و تمویهات باطله ترتیب احوال ایشان

کرده باشند چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت در این شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار و اعمال دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فرط غوایت عالمان متعسر گردد و
آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب در آن باشد حرامست مستند بهمین حکمت است و آنکه از آلات مطربه چه
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاقست چه آن متخیل این امور
و تصور آن بترجیح استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن محبتی که نفس را بدان
واسطه با قوای جسمانی حاصلست و هی شهوت و غضب مرکوزست و مشتمل میل
بهوای نفس همچون میل نزد آمدنست که در آن تکلیفی و تعلق احتیاج نیست و ترقی بر
معارج فضائل نفسیه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر نگردد و مصعد عروج بر فلک سروری بدشوارست
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام واردست حفت

مسدرست ۱۲ الله ہدیت کردہ ست آنکہ کہ موحر کردہ ست ترا ابر ترہ حمارم حلاقت ۱۲ اس ح ال سلال ما یہ ست ۱۲

[illegible]

شوق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما بون بین غلبت

سوی آداب دانان بگرائید	سوی صحبت جان و روانان بگرائید

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جبلیه خواه قوت
نظری خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رخش سو
کم شود تا غرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزله ریاضت بدنیست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه جزئیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات
را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید بلیه
و بلادت گراید از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست آن
محتجب از رتبت کمال انسانیت منسلخ بصورت معنوی حیوانات عجم

[illegible]

متسخّر گردد. و بعد از طلوع برین انعکاس خود. و درین نشأهٔ دنیوی خود
و نشأهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد. و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون. و
باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ
عجب و پندار از عروج و ترقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و جهد
هیچ دقیقه فرو مگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن اعذار ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد آنرا که افلاطون را [illegible]
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آنوقت که جهل عیبست و باید که
[illegible] ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون و اندک و تکرار و ترک آن [illegible]
[illegible] علم سیاست حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد که چون طالب
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال
در کسب حصهٔ از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره [illegible]

[illegible]

اغنیا بباید بطریق اولی که واقتنای نعم حقیقیه و فضایل ذاتی که حلیهٔ ا
او باشد و بهیچ وجه از وجد انفس و سعی بلیغ و جد اکید واجب دانند
و چنین چه سران باین توانند رسید که جوهری نفیس باقی و اشرف جواهر
نفیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید آنرا حصیر
از وفوت نشود و از آن حیرت شود و بعد از آن بمیراث گیران او که اکثر
اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و رد اسباب آن که متاع
غرور است آنرا بجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه از نهایتی نیا
و طالب آن از امکان روی بنهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع سقام

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت صحت

صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که اعراض از فضول

هم لذت ست و هم صحت و در طلب آن مهر و معقول نه لذت نه صحت و در صحیفه

سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام مسطور ست که فرموده

طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که جهاندار ست خواه

مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه

بقدر حاجت دارد انتفاع آن یکسان شد و صاحب زیادتی طلب را تعب

مشقت زیاده دارد و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست

و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و از مکاسب

دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک آن اصلا

مطلقا موکول بطبیعت دارد و نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت فراغت

شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن طمع کنند

[illegible]

کنند که مبدأ انبعاث شهوت یا غضب شود این حالت ستیه بحال کسی شد
که سبعی را تهییج کند یا بدان تدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معکوس
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت باز گذارد تا وقت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید از
افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر با قوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
مثل آنکه اگر بشهوتی که مصلحت عقل در اجتناب از آن باشد مبادرت نماید مجازات او
با امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق نیت بکار برد
و اگر غضبی بمحل از و واقع شود و تعرض سفیهی که موجب اهانت او شود یا التزام
ترتیب مالی یا بدنی که بر شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

چون پادشاه آن زمان را تأهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تأهل می‌نمودند تا بنسل ایشان تبرک جویند جمیع ارنی سالیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود و تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گردانم
و تقلید سفهای شهر خود را بخلوت در میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت امور نماید که طبع را در آن محال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و معالج اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه که صغیره
شمرند نظر با آن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و در ارتکاب صغائر طالب حسنات نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شوند و خود
نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید چون برادران که جالینوس گفته هر کس [illegible] دوست میدارد

[illegible]

و بمقتضای حبک الشی یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول مؤانست و مجالست
استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد
و بآنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند
و بر سوال اصرار نماید چون بعیبی او را اخبار کند اظهار تعرض نکند بلکه اظهار مسرت
نماید بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن خود واجب داند و بازالت
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه
دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محاباة نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد و نیست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که
نیکان از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

[illegible]

[illegible]

چون پادشاه آن زمان او را با اهل امر فرستاده چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تا اهل میوه اند تا به نسل انسان تبرک جویند چنانچه زنی سابقه نمود
که در تمام آن بلاد و سلاطت مشهور بود تا این طریق قوت غضبی مقهور گرداند
و تقلید عشق سفهای شهر خود را [illegible] مرد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را با التزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت امور نماید که طبع را در آن مجال امثال و افعال نماند
تا متمرن شود و متعلق اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه که صغیره
شمرد نظر با آن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر بتدریج بکبایر ناشی شود و خود
نیز با صرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلما و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید چون برادر چه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

[illegible]

بمقتضای حبک الشی یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار باید و بعد از طول مودت و مجا
استفسار عیوب خود از و نماید و در این باب مبالغه و تحقیق کند
و با آنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی‌بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند
و بر سوال اصرار باید چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت
نماید بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله امرء اهدی
الی عیوبی او را احسانی در حق خود شمرد و شکر آن خود واجب داند و بازالت
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه
دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محاباه نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید در سد خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد و نصیحت معنی آنکه جالینوس بجائی دیگر گفته که
مرد کار از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقولست که من ادب را

قوله پس حاصله است که بالذات نیست و نیست قول مشکک و نکته مکثر آن ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم

[illegible]

[illegible]

یا از زیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول هیچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تعمق و مناقشه و توقف
بی جایگاه و بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین چشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
آنرا [illegible] و اما تفریط در قوت نظری حمق و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بر تحصیل یقین توان شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نایره غضب بزیادت از حد اعتدال و اما تفریط آن

[illegible] مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

ی نسخہ ما حاصل است کہ با الحاقات قسمت ... قبول میکند و کمیت عکس آن از مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

[illegible]

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تعمیق و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنا بر شبههٔ واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین چشیده اند
آنرا بتدقیق خوانند و بدان سفسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومیکه ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بدو تحصیل یقین توان کرد و چون کهانت و رمل و شعبده کاری که
غرض اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائرهٔ غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بغیرلی و بددلی اما زیادت قوت چون خشم گرفتن بر غیر محل مثلا
بجمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه حکم ایشان دارد یا چیزیکه موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در قوت جذب چون تقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت موافقت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهیکه از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی از مهلکات خوانند و چند
اکثر امراض منشعب شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عامست معالجه آن اهم و مقدم
بیانی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

[illegible]

و از ابطه مبرهن است چنانچه بر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد بمزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا تصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا
باعمال مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین چهار قسم اند بوجه اول تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس بفکر و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن شیم او باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا
بعقوبت و تعذیب بتکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طرق معالجه بر جهت کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف‌تر آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد و در مطالب غامضه حادث شود نفس را در جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگری باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسب آن مطالب نماید و رعایت قوانین منطقی عرض هر دو را بر احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و در یک طرف جزم کند اما علاج جهل بسیط آن که اول علم
بر آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در استبداد مذموم نیست چه شرط تعلم علمست چه اگر
بدیا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در این مقام ماندن مذموم است
اهل شرع و عقل ملوم و علاج آن آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید در این تعمق
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز ست و حقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

در علم و حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیستر چنانچه در مطلع روشن شد
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت حاضر شود و
ایشان در احراز قصب السبق بیان سابقت جویند مجملاً از خاصیت نطق بی
دعوی باشند و بسا که حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آیند و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محالات امثال خود گوید باصوات حیوانات نسبت
کرد که کلام انسان چه اگر از علم و نطق انسانی بوی در جمع اعیان که متصدّی
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند
و باید که آن معانی نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب نطق مقیدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که آن غایت که نفسی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوت در جنبه مقتضای فطرت از صوب

اخلاق جلالی

[illegible]

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل به [illegible]

حیوانات حس باشند چون بهمین قیاس احوال جمادات [illegible] ظاهر

گردد که از ان مرتبه نیز فروتر است چه به سبب اختیار فطرت انسانی از اعلی علیین

احسن تقویم باسفل سافلین که اولئک کالانعام بل هم اضل سازند و ارسطاطالیس گفته

اگر میانی که میانی مرد و درجات [illegible] شقاوت مرد شریک [illegible]

بسبب فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند بنا بجهت تقصیر تنزل

معرفت علوم چنانکه گفته اند شعر

و لم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام

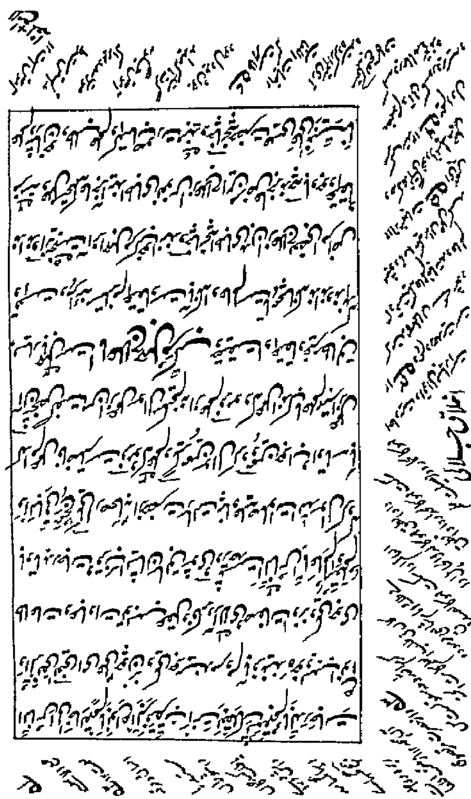
[illegible] اند قابل عقل و [illegible] تحصیل

[illegible] حضرت [illegible] کتاب [illegible] حضرت

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]



وعلیه الصلوة والسلام مرموز از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و آورده اند علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیات چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس لذت یقین دریابد
و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت نیابد بر خلل آن خوض
مطلع شود و جهلش بسیط گردد و مستعد اکتساب فضایل و دریابد شود اما امراض قوت
و نوع اگر چه از حیطه حصر متجاوز است لیکن امهات آن سه جنس است یکی غضب دوم
جبن سوم خوف اول از جانب افراط بود دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
با رداءت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی
حرکت روح مرکب او که شوق است تا انتقام از جهت غلبه و مبدا آن شهوت انتقام
و چون استداد یابد آن حرکت عنیف ستم با فروغ اعضا که مجاری روح نفسانی
اند در دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف حکما

اخلاق جلالی

تمثیل انسان در هیجان بغاری که داده مملو از نیران مشتعل باشد که از آن عاجز از غوغا
وشرار چیزی دیگر معلوم نشود و در هیجان علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصیحت ورز
استعمال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا بالعکس امثال آن نافع باشد و آب آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و نحو آن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله
علیه وسلم و امر حسن در قبول غضب مختلف باشد چه بعضی کبریت صفت از اندک
اشتعال نمی‌پذیرد و بعضی روغن وار به سببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر اشتعال پذیرد و این مرتبه چون از عجز و
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت و رعایت عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب مراتب متساوی القدم
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر شدیدتر باشد چه البته ظهور غضب و بنا بر سببی قوی بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

[illegible]

[illegible]

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و اما غضب که این همه را عرض باشد هفت
اول عجب دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت عدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در حال
و تحقیق غضب جنون یکساعت چنانچه حکما گفته اند چه حرارت مزاج
غضبان از اعتدال طبیعی بحرارت مفرطه مایل است و اگر آن مزاج طی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طب اند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنون است اگر صاحب آنرا پشیمانی شود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و سبب حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و ازان امراض ردیه

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

موجب هلاک گردانند و از این جهت چون ابوهریره از حضرت مصطفی علیه الصلوة و
السلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابیان پیش وی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه و آله سؤال کرد که دین چیست
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت همین سؤال کرد حضرت همین جواب
فرمود و دیگر از طرف چپ همین سؤال کرد همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نکنی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن توان نمود پس اگر عجب باشد و آن ظن فضیلت کاذب است بر حق خود باستحقاق
مرتبتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود
نماید تا آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالیکه خصیصه او باشد ظاهر نشود و چه حضرت حق سبحانه و تعالی ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

اخلاق جلالی

[illegible]

نظر

[illegible]

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت کاندرین ملک چو طاوس
بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
و جاه اگر مال است حال آن معلوم است که امر خارجی است خصوصاً که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است مقرر است چیزی که باندک
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد و بمرض زایل است لایق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کان را بشبی برند و این را بتبی	و اگر نسب است که عبارت از شرف

یکی از پدر است چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست نه ترا نفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای ایام با پدرش معارضه کند و در آن شرف
بر او راجح آید پس چگونه انتساب بر آن شخص مایه مباهات بر امثال آن فضلا تواند شد
و این شبهه ناقص است که بفضیلتی که در پدر آن جمع تصور کنند وجه تفوق بر فضلا

اخلاق جلالی [illegible]

[illegible]

و از آنجا که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند یا و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص شاید باشرف که والد بود در فضیلت بسیار که
و غیر او شاید و تا تخییل باطل نخود را عرصهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا او ردیف خیانت گفته اند

بیت اِن افتخرت بآباءٍ مضوا سلفا	قلنا صدقت و لکن بئس ما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی
بانسابکم و ائتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایتست که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو
جامهای فاخرست که در آن آراستهٔ این نسبت و جامه است نه در تو و اگر
مرکوب جانیست که بر آن سواری کمال آن اسپ است نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست
صاحب آن فضیلت ایشان بودند نه تو و چون هیچ کدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

[illegible]

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون تبوّ منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس تو را چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در حضرت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات می‌نمود و در آن اثنا خواست که آب دهن بیندازد و بعد از آنکه اطراف احتیاط
کرد موضعی لایق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران بان عتاب
و انکار کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخسّ مواضع اندازند و من اینجا از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیس‌تر از روی این شخص که بسبب ضمّت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که درویشی
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور نعمت آمده مغرور و مسرور بود نزدیکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر آن دنیادار افتاد
خادم را زجر گفت این جیفه را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت
بعد از آنکه از آن حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار و خنزیر چیزی مشاهده نکردم و شرّ آنها مرا در علاج موجب زوال علاقه الفت و

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

احلال رابطه وحدت نیست مخالفت صد لعقیدت و تقدیر آنکه کثرت را غلبه و ظهور
باشد رشتهٔ انتظام آسیل انفصام اسباب ارتباط را روی انهدام شیرازهٔ قوام
کثرت لقمهٔ فنا و حدت سقوط مربوطست لیکن وحدت مقتضی نظام عالم
کثرت مفسد [illegible] باشد و اما آنکه برآن مبنیست عجب فرق میان آن عجب [illegible]
کمالیست شان خود که فی الواقع درو نباشد و تکبر ادعای آن کمالست با دیگران
اگرچه اعتقاد آن داشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو بار بر مجرای
بول گذشته باشد چگونه درو آنکبر نشود و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده انسان را
چه جای تکبرست با آنکه اول نطفهٔ چرکین و آخر مردهٔ متعفن و در میانه حامل
نجاست متعفن و حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را بصورت
مورچهٔ حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه غنی مطلق که هیچ وجه گرد احتیاج را باذیال
قدس جلال او مجال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و تجلی آثار [illegible]

[illegible]

هیچکس استحقاق تکبر ندارد و چه بیان تکبر و احتیاج منافات بین ست بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر   روز برف و سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب

بایشان بطمع و مال و جاه اقدام بر آن نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد موصوف

بود و عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود نزد ایشان توقعی حاصل کند

و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون آنجا رسند

در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار

که بآن رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و عقوبت

استهزای ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن از مال یا جاه غیر است یا تمام اقسام آن

خیانت است که از رذائل رذیل و رذائل رذیلست و قبیح عقل مستحسن نیست و حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی

باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و آیین خلق در آن اکثر بیشتر

اخلاق جلالی

و دنائت نفس است و در وی حرص شیر باشد و اما تجشم آن تکلیف کسی است
متحمل ظلم شود چه انتقام قبیح آن از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا یقین معلوم نکند که موجب ضرری دیگر نشود و این لازم احتمال
تکرر و حصول ملکهٔ حلم تواند بود و باید که مطلقاً عفو کردن دوست که
دشمن دوست گردد و تهمت خجلت بما موسوم شود و اهل غیرت عفو عذر ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء
اشد من غیرة الاحیاء اما منافست و مناقست و طلب نفایس مستمن خطری چند
که سلاطین و اهل مکنت از آن احتراز مستحسن است چه جاه و اسباب الناس حیهٔ مرادتهاه
که جوهری نفیس نه خوار آید و ما شاد ز فوت آن ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف
فلکی دوار بل تقالیب اطوار قدر صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال است
ذخایر روزگار چنانچه طمع کون ممکنات از رشتهٔ اشعهٔ کواکب بهم دوزد لکن از مقراض
فنا تجدد و بآتش فنا بسوزد استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

[illegible]

در بادن فاکسار و بیداران یاده گیمی بگیرانند و زر و نسته الله التی قد حکمت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً چون پادشاه بفقد چیزی از ان نفائس
که گنجینه سینه بهرا محبت آن ساخته مبتلا گردد آبرسته و آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصنعت صفا جوهر و ای منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خط و استادکاران فائق صنعت نهایت کرده بودند نزد پادشاه
بتحفه آورده چون نظر امعان در آن تأمل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود
و نظر ثالث ثانی قرین آن بفرمود که در خزانه خاص ضبط نمایند تا بهره وقت
بمشاهده آن نزهت جوید چون بمقتضای مصرعه ای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعده مستمره آن را عرضه تلف ساخت پادشاه
از ان معنی عظیم متغیر و متأثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تأسف و تلهف فوات آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگوشت هر دو دان میگزید از فرط جزع اجزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میبارید تسلیم اشک در رخسار و بازار سود آن آمده نقد اوقات را صرف تا که
آن میوه چندان [illegible] آن قبه و [illegible] جا می گرفته بود که قبه با دو رین
فلک با چندین گوهر شب‌چراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل ابا همه سنگین دلے
از آن حال آتش در نهاد ما و دم جان ما حیا دین گم انجا نی ازین جا وشه جگر خون شد
چندانکه خوض اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر بادشاه بدل آن
توانند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت حرمان بازگشتند آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملکوست اما مردم فی الاکر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغابان بطلب طمع آن خیزند و در انتزاع آن رو ستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آید از جان [illegible]
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرصهٔ این [illegible] شد عم [illegible] جهان جان نیست

[illegible]

[illegible]

آنست کلام در اسباب غضب وعلاج آن و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج
غضب او آسان بود چه غضب چون مرضی است خارج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال [illegible]
شجاعت است این خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرمود که شجاع ترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدام است فرمود که جهاد با نفس خود و کان اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک اگر با افراط غضب حرارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبه
نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات او متعلق همین طریقه پیش گیرد و بضرب
بهائم و قتل امثال [illegible] اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید [illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

منتخب اللغات

[illegible]

سبب استعجال در گشایش بر ایشان بشکنند و دیوانه صفت بدشنام فرجام آن حرکات زود
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون او را سفر دریا
در پیش آمد و دریا در تموج آمد خشم گرفتی و دریا را از حرکت باز داشتن بفرمودی
و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که چون شب در مهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بدشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو
گفتی و هجو های ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبیه است بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند | سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بنقصان
عقل و رداءت طبع خود ندا میکند و این وصمت شبیه بنقصانست که با شکل زنان و
پیران متحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بفساد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

نائرهٔ غضبش افروخته گردد و بخیل را اگر مالی ضایع شود در حال انبساط خاطر که بهیچ وجه
دران حال نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرت جز ندامت و خجلت نبود صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات پسندیده دارد
در حالی که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال [illegible]
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید از این فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسید هر کس که درین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون ما او را عفو
کنیم هر سینه مذمت و قدح افزاید و از درماندگان عذری باشد و در اقدام بر آن
و وقتی یکی از یاغیان که ربقهٔ طاعت او از رقبهٔ بیعت انحلال داده بود مقید
اسیر مبتلا شد اسکندر رسم عفو بر صفحهٔ سطوت او کشیده او را آزاد کرد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را کشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نکشتم

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

علاج بدلی و آن سکون نفس است از حرکت با تقاضای وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد عصبیت چه آن فراط است و تهیج حرکت در هر شیء اعراض تردد لازم این مرض
باشد شغل حوان نفس سوء عیش و طمع فاسد و عدم حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت کتمان اسرار از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه بر ظلم و در ضعفا
بعض انحای رجس و اهل و انواع مفاتح از شتم و قذف و سنگ داشتن از اسلحه حار و
نشار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض [illegible] از امراض نوع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک عصبیت برات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد تحریک متعرض چون آتش
از سنگ سرزند و بتدبیر لائق او در خته گردد و در ین نا محاصمت با کسیکه از عوامل او
ایمن نباشد ملامت و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و
ماین سیاق نیز و دکیست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
در جمیع مفاصل علتی مزمن [illegible] که معظم اطبای آن زمان با عتراف بعجز از علاج آن کشود [illegible]

[illegible]

غیاث اللغات

اخلاق جلالی

[illegible]

در تصور آمد بر آن عزم رضا قرار نمود در رای ارکان دولت بر آن قرار یافت
که با محمد زکریای رازی که از دانایان زمین علاج و اصلاح مزاج او مشورت نمایند
با حضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید زورق بست تماشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید انواع تدابیر لایقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچ یک از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی می‌نمود

بعد از آن با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد اکنون
تدبیر نفسانی مانده اگر از فراوانی دولت آن نجاح حاصل شود فبها والا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد کارد کشیده برابر او آمد و با انواع فحش زبان دراز کرد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پا بسته در کشتی آب انداختند و با اهانت چندین فرسخ راه
بیاوردند من نیز حالی همین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را از اثر غضب

[illegible]

استعمال یافت و بی اختیار زهای جست محمد زکریا دجال بیرون و دید مکتوبی
یکی از خواص سلطان و ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و دستور گیر
اینجا نوشته ام عمل کنید و دجال بر مرکب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه و اصحاب طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مولد بلغمی که سبب مرض
بود و او بواسطه حرارت غضبی مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت نسبتی که واقع شد بنا بر
مصلحت علاج بود اما شاید که چون پادشاه را آن در خاطر گذرد آن وقت [illegible]
هیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نائره غضب اگر چه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد [illegible] و بعضی حکما در جنگها و جاها [illegible]
زنی و بوقت اضطراب [illegible] نشستی تا ملکه اقتحام مهالک و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف آن عبارت از تألمی نفسانیست که از توقع مکروهی که نفس از وقوع
آن ایمن نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل از هیچ وجه خوف نماید اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس
در خوف از آن غیر استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطهٔ آن تعجیل الم
تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت از شقاوت است و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به اندیشهٔ آن متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول مخصوص
است بآنکه چون یقین الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود و بنابر
[illegible] ارتکاب قبایح باعتماد خطا مقتضای عقل نیست چه هر گاه اندک ظهور قبح که لازم
فضیحت است ممکنست اگر هر چند [illegible] بعید نیست بارها اقدام بر آن نباید پس

[illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

سابقاً ثبت شد که صورت اولی حکم ممکنست بوجود صورت حکم ممکن با امتناع [illegible]

را امتناع قصور عقل و قصور درک آن تواند بود و چون مرگ از میان ساقط است بعموم و استیلا

اختصاص دارد بخصوص او و آنچه از آن دون عقد [illegible] ارتیه جانها کشاده [illegible]

مناسبت علاج خوف مرگ آنگاه بساید است که مرگ فنای ذات انسانی نیست بلکه [illegible]

ناطقه از تسمیه ملکوت و پرتو انوار حضرت [illegible] اسباب بقای او و مجال نظری نیست

و حدوث قرون انجم و تعاقب شهور	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما	و این قاعده در حکمت ببرهان عقلیه مشید

مهد گشته آنچه درین مجال مناسب اقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود از ذات او هیچ نقصان نیابد

و همچنین باسقاط عضوی دیگر و آنگاه تا آن وقت که تمام اعضا از بنیه فرض سقاط

کند وجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید

یافت معلوم شود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آنست یا از توهم آنکه موت عبارتست

[illegible]

یا از الم که پندارد که نفس موت نیست یا نقصانی که از آن تصور کرده یا از احوال بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب و نشاء اخروی یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت در بیان آنکه موت عدم صرف است برای آنکه اکثر این همه چون بنظر عقل دیده شود و معاینه
اندیشه سنجیده منشا خوف تمام نبود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطه حیات است و حیات اثر پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد نه آنچه مبدا احساس بغیر الم باشد منتفی گردد و اما ثالث
بنا بر آنست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی او باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعه	آن شنیده که هر که بمرد تمام شد

و عاقل باید از ستم و ظلمت آباد و بیت النقصان اسیر عقل آید حیات عقلی را بر حیات
جسمانی ترجیح داند و آنچه کمال اوست مائل شود و آنچه همت بر فراز هفت آسمان

اس دول جو سب سے پہلے ... مولوی محمد عبد العلی رحمہ اللہ کا ہے

[illegible]

[illegible]

بیان چون انشاء الله تعالی در کتب دیگر مبرهن شود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی
فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس صورت انفساد بدن و اجزای عناصر
آنجا که بوی افلاک بهم آمده اند و بالذات خود متداعی به انفکاک و افتراق اند پس هر آینه

روزی از هم جدا شوند فرد	کین سیل متفق نگردند روزی این درست
وین بانهفت تافت بکشند شب این چراغ	پس هر که وجود بدن خود خواهد صد افسانه

که لازم نیست خواسته باد اگر موت نبودی نوبت مطالب و غایت بما رسیدی
و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ
نسب او مشروط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
یا هر که از ذریت او باشد و مدت چهارصد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده
بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی با وجود انواع فتن و مصائب و محن و
نوائبی که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب دویست هزار
نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده و چون همین

احتیاط کنند و زیادت حیات صد سال هر که بیشتر از عمر طبیعی زیاده شود آن را چه معلوم

شود که اگر چهار صد سال کسی را میسر شود تواند که سال‌ها برقرار باشد عمر طبیعی غایت کثرت تحصیل شود

و چون ضعف این صفت شود و تضاعیف عدد و اشخاص طریق انقضا غیب بود

سطح ارض با وجود احصای آن و بسیط آمون عرصه ربع مسکون حکمای مهندس

مقیاس قیاس آن و معیار مقادیر مساحت نموده تا چون افراد انسانی

قسمت شود هر یک را آن قدر زمین رسد که پای آن در دست باشد تا اگر خواهند که

همه و تنها ایستند بهم چسبیده و ایستند و در حرکت نگنجند چه جای نشستن و

حرکات نشو و ترتیب موضع جهت زرع و صنایع و عمارات و زراعت ماند و چون

این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن با وجود آفات آن چگونه تواند بود تمامی

دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات و محالات و ضلالات و جهالات

جهالات آلوده است و عاقل باید که مرآت خاطر را از رنگ این گونه کدورات صاف

دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میشود بر وجه اکمل و طریق اکمل است و

ابدی نوشید چون حیوان صفت آب و علف سر فرو نیارد در کلبهٔ انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و بدین
اشارت قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی پیش
از حلول مرگ طبیعی در راز مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین جوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
نائل گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحیی بالطبیعة

نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم
بهوای رخ او چون صفت ذره رقص کنان	تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

آنست علاج امراض قوت دافعه اما امراض قوت جاذبه نیز یا از جهت افراط یا
از جهت تفریط یا از جهت رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لکن مشهورترین
آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سیم حزن چهارم حسد لیکن ذکر
علاج ایشان بر وجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آنکه بماکولات

[illegible]

وشربات باشد ملاحظه فرمائید آن نهایت خست شرکا و تبعات تقاضا و سد میسر شود برآن
باید و مثل بود آن مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه فرصت از قبول
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علات که بسبب قوا عدم مقتضی آن تقریب مشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق البیان
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیث دیگر فرموده البطنة اس کل داء و اگر
بسلک تشبیه بایند که معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال و ضعف مناکحت است و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر
سلطان و مطلق العنان گردد از همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند
و جمله خزانه سلطان و اجری لشکریان نرساند و قوت شهوت نیز اگر متهور شد مانع عقل
شبا تمام مواد صالحه و خلاط محمود که مکتسب علیا و ...ای است در وجه خود صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل التذ زداحسب

[illegible]

و در و مظهر ظاهر شد. بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل ظاهریه در یکی بوجه اتم و
اعلی جلوه نمود و در دیگری بنقص و ازونی پس چاشنیت از طرف نقصان نیز بدو معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای جفا و استغنا کند و ثانی مقتضای جلا و لقا
دلهذا از عدد متحابه آن دو عدد بیست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد و امری یا شئی بعدد این دو عدد را ماکولات یا غیر آن یا هر یک فوق یکی ازین دو عدد را لوحی
باخود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر از برای محب تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمائی است و در تلطیف سر
و تنویر روح دخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی برآید ظلمات کثائف طبیعت از وی مرتفع
اول نهاد داده عدم بپاید هر کجا آتش عالم سوز شوق که لاتبقی ولا تذر و حسب الحالی
اوست در صحرای وجود در گیرد از ضیات طبیعت الکلی بسوزاند **بیت**

[illegible]

[illegible] دوست [illegible] چشم ایک [illegible] [illegible] محافت [illegible] اکرم [illegible]

[illegible]

از کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و آن را رقبهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیاید و فسق را عشق نامند و هوس را محبت خوانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت دعوی حریت آزادگان کنند هیهات هیهات

زاد این بادیه درد است سلیمان نه هوس	تا به بازی نتوان کرد به بال مگسی
بنابراین طریق عاشق اسلم تواند بود قطعه	وعش خالیا فالحب اوله عنا
واوله سقم وآخره قتل	نصحتک علما بالهوی والذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو	و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان نظارهٔ آن مباح
است و خصوصیت و نظر برین تقدیر مباحست اگر لذتی دیگر که مشوب بحرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر برین حرام و گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد و میل باعضا و تنها آن چه میل نفس و حیات

[illegible]

بشریست از جسمانیات چون سخن در عشق بدان قبیلست که باستطراد دوای آن
توان داد درین مقدار اختصار نمود تا اصل سخن بجوع انجامد والله ولی العصمة والسداد و
اما علاج حزن آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی یا فوت مطلوبی حاصل شود و
آن از حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای آن
دنیوی و علاج آن تأملست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نمی‌اند
چنانچه در علاج خوف گذشت و ترک آنچه نه ثابت و باقی تواند بود و امور عقلی و
سعادات نفسانی ست که از حیطهٔ زمان و مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال از خود راه ندهد
و دل را و امیال نیوی که نظر از آن اجمال طلبست مبدد و ملکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و آلام است ترکیب است خلاص یافته بمقام
که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بدان میفرماید ابیات

ومن سره ان لا یری ما یسوؤه	فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجودی مشغول کند که با نجا دوران باشد غمگین نشود تا بسبب زوال آن مکدر نگردد چنانچه حدیث است ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر بوده دشوار نماید تأمل در احوال طبقات مردم نماید چه و اگر جماعت اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقهٔ خود مسرورند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در نعمت از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر حارث و شومی در رود دیگران باشد شاید بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید لا تمدن عینیک الی ما متعنا به

ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلمیوس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد اگرچه همه جهان دارد و قنوع توانگر باشد اگرچه ویرا هیچ
نباشد و از آیات منسوخهٔ قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
و الفضة لابتغی الیهما ثالثاً و لایملأ جوفه الّا التراب فرد

پر نمی شود کاسهٔ سر از هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه امریست که اختیار را
در آن مدخل تمامست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن خوش و فرحان باشند و اینها
دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ملالی که کسی را
البته بعد از مدتی از آن فرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در
اسباب دنیوی بدین کسیست که در ضیافتی حاضر شود و در میان مجلس
نوبت بکسی رساند و هر یک لحظه از آنچه فا آن تمتع گیرند چون نوبت باز

طمع اقتصاص بران کند و خواهد از دست ندهد چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب بیاد و دایع الهی است که بتناوب تداول بهر یک از طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده

بیت

وما المال والاهلون الا ودایع	ولا بد یوما ان ترد الودایع

وعاقل باید که در ودیعت خوشدل نشد و حزن و تاسف بیجا وله نه و حکیمی بزرگی گفته که اگر در تیمار اهمین عیب بیش نبودی که عار تعیبت بایستی که صاحب همت بان التفات نمودی از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن مرتب زوال نعمت غیرست خواه که تمنای وصول آن نعمت بخود کند یا نه و حسد یا منی اگر باعث بران حرص وصول آن نعمت باو باشد مشارکت قوت شهوی را اندو و اگر باعث بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود بلی هر ا خصلت

[illegible]

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد همیشه از خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد سرمدی بود انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزد
همچنانکه آتش هیمه را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه مقصود دنیاوی چون بواسطه تحقیق مجال محل ترحم است گاه باشد که وصول
نعمت بکسی نیز زوال از دیگری مستلزم نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و باتفاق صرف و بذل نقصان بآن راه نیابد بلکه ترقی [illegible]
و این طایفه هم راجع باسباب مذکوره میشود و علاج حسد قریب بعلاج جهل و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد ورا
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
مصلحت مذموم باشد و اما بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقاً محمود و چون نظر لبیب درین مباحث تأمل نماید معاونت آن [illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]



بین منازل احتیاج باشد و چون شخص را ترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضرورت
احتیاج باشد پس البته او را اعوانی باید که در وقت غیبت اشتغال او بامور ضروری
اقامت مراسم نیابت او بحفظ اغذیه و ادوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص و نظر بحال نوع لابدست از زن که بار ازدواج او تولد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن شد که تناکح هم امر منزل منضبط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر و تربیه لائق واجب باشد و چون جمعی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان و معاونت دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت
بندد شش ندبیر در مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی
منوط است نظام منزل بر هیئت صناعی که موجب این ربط است باشد مربوط آنچه بود و از
اشخاص که وی را با تدبیر او الفت لیس بایست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد
و در آن انواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

ورفق ومدارا ولطف وعنف تمام بسیاست باید نمود وهر یکی را بجهة درجت خیر او
بکمال لایق رساند از اختلال ایمن باشد مراد از منزل درین مقام خانه نیست که از خشت
وگل وسنگ وچوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شخص وزن ووالد ومولود
وخادم ومخدوم ومتمول ومال واقع شود خواه ومسکن چوب وسنگ و[illegible] بید خواه
درخیمه وخرگاه خواه در سایه درخت ومغارات وعلم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود وچون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق
راست پس بهره تحصیل این علم باید نمود واصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل وهر یک را در محل خود بدارد واگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
وهمچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت واگرچه خصوصیت منزل
درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت بحکم اشارتی بتدبیر شرف انواع منازل
که بایست نموده اند وگفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد وسقف او با ارتفاع

اخلاق جلالی

[illegible marginal notes]

ملکه و حیا [illegible] از سمعت موسیقی و بر نسل [illegible] لاقوم و تمام [illegible] آن [illegible]

و منع غرق و حرق [illegible] تعرض [illegible] سرقه باید [illegible] می نمود [illegible] تربیت

کسی را [illegible] ارتفاع آن باد [illegible] گرماست [illegible] رنش گرد [illegible] بلند

[illegible] این [illegible] العالمین [illegible] کجا عمارت [illegible] المند خواهی کرد

[illegible] ملاحظه حال همسایه باید کرد [illegible] همسایه [illegible] شرعاً و عقلاً

موجب [illegible] دو [illegible] جای گرفته [illegible] چون آن

حکمت این سوال [illegible] گفت از آنجهت که در [illegible] علیه [illegible] و از

مطالعه [illegible] ایشان [illegible] بیدار [illegible]

[illegible] اقوات و اموال چون معلوم گشت [illegible] احتیاج باذخار

اقوات و ارزاق [illegible] احتیاط آنست که از اجناس [illegible] اگر

بعضی اجناس در معرض تلف [illegible] ضرورت [illegible] معاملات [illegible] بسیار [illegible] حافظ

[illegible] ناموس [illegible] احتیاجست [illegible] غرت [illegible] نفاست [illegible] جوهر

[illegible]

برسند دوم عار چون مسخرگی و هزل و شعر و انچه موجب مذلت باشد سوم زنارت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود و بعضی
غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و انها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و انها صناعت فرومایگان و خساست و لکن
احکام طبع از نزد عقل واجب نیست صنف خیر عند العقل قبیح نیست بلکه ابت

[illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

جهت انتظام معاش باید بجمع آن مشغول باشند بخلاف صنف اول که
نزد عقل قبیح است و هر کس که بصناعتی موسوم باشد در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدنات همت اختیار نشود و باید که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین
آن صناعتیست که ابعد از احتمال عدالت و نظافت و مروت نزدیک باشد و مال که بغصب و
مکابره و عار و دناءت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد و شرفا و عقلا
اجتناب از آن واجب دانسته‌اند و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی آنکه بتقتیر یا مباهات انجامد
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضروری نماید مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود داشته باشند و بعضی اجناس امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر حاصل گردد و مصارف مال
یکی آنکه بحکم الهی و قانون شریعت باید و چون زکوة و صدقات و نذور و دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام و هدیه چون آنها و مبرات سوم آنچه از روی مروت در جهت جلب نفع یا دفع ضرر

اخلاق جلالی

[illegible]

اولیا اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند
در لیاقت و درجه تا کمال مشارب و ملابس اهل منزل و هم چون [illegible] برطلبه و [illegible]
بجهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرط رحمت و طیب خاطر دهد و اصلا از آن در ظاهر و باطن متاسف باشد چه رعایت
سماحت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را
که مختفی از آن راه او صرف نماید و از آن خاطر گران آید دیگر آنکه حال اصلا توجه و تقید
صرف کند و بهانه عرض دیگر مستوجب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه منظم از درویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شأن ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان دهد و کند چه منت اظهار [illegible]
و جمع منت است و باید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه [illegible] غضب حق تعالی را از هم بنشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که دست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

[illegible]

[illegible]

و صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه [illegible] ضرر تا احتیاط
آنست که میل بآن کسی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد و [illegible] و عدد
و اکثر اطماع [illegible] و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس [illegible] اتفاق بر [illegible]
عرف [illegible] بسلامت غرض [illegible] بسیرت خواص میل اکثر [illegible]
تدبیر لمعهٔ سوم و سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از توقع زنا و طلب نسل و حفظ مال باشد و داعیهٔ شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که عقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و [illegible] و اعتبار حیاء [illegible] متحلی [illegible] باشد بلکه [illegible] معرفت [illegible]
اگر بکر باشد [illegible] باشد که [illegible] ایشان [illegible] باشند و اگر [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] و آزاد [illegible] کنیزک بهتر [illegible] حصول [illegible] و [illegible]
و [illegible] اعانت و معاونت در امور معاش و احتراز از [illegible] و دیگر [illegible]
اولی [illegible] متصورت و اگر [illegible] خصایل [illegible]

[illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

وجمال متحلی نه غایت کمال تواند بود و این خصلت طرفی هست از جهت عقل
احتیاط در آن باید نمود چه سبب نسب عجیبست و چون نقصان عقل موسوم
باشد استیلا زن افتیاد شوهر انفت نماید بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم داند
و موجب تعاکس امر و انعکاس حال و اختلال اعمال گردد و در اول جمال نیز همین غایت
و جمال افسادی دیگر مخصوصست چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح
در زنان کمتر و زین و متوی بفساد بسیار شود و شوهر او بسیار از آن چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود و آن چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که شوهر در نظر زن مهیب
نماید از اقامت اوامر و نواهی و تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاساتست و انتظام اسباب معیشت
باظهار فضائل و محاسن دائم تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بجهت
محبت و الفت شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رضای شوهر ننماید یا آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت مجاورت نماید و مبادلی موبا ستور
کند بر وجهی که او را طمع متابعت نیفکند سوم آنکه با خویشان متعلقان او طریقه اکرام

ملحق عیسی ناعت غلط در آن است و آن متر اول کتاب در حسب من و آیر و ماست ۳۲

[illegible]

این کسی که از مایه مروت حاجت کسی نگزارد تا حیله نیابد

در آن سعی حتم است. چون یار از تسکین گذشت بدر سرا محتاج و دیده از را

نگوید که زن بالا حاجب آید و تا میرود چون شوهری یا ایدل تمهید سلام و

عرض کرد که چند سال است که شوهر من نیست نعمت و بس حسرت است اکنون

عیاشی در خزانه خاصه میوه در مراحم نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان از هم کنیزک در

بر آن در گفت که شوهرم این از خزانه دزدیده همچنان مهر پادشاه است حجاب

حاجب اطلبید کیسه را بیرون نهاد و گفت این زن را شفقت شد و آنچه آورده بود مرا از

کار خبر نبود سر تو از تن جدا شد بازی کودکی و پایمال استواران کردم

زنان از نامحرم نظر جانب استماع حکایات مردان و صحبت بازنان بی حاصل

باشند منع کنند خصوصا که نفسا و افعال متهم باشند در حدیث نقل کرده اند

که زنان را خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد تا مبادا

انحراف ایشان را قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران باید کرد

[illegible]

پنج خصلت اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را هیبت داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان وی بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجامعت در عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده
مخلوقی روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زن نیک شبیه است
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان [illegible] و سطوت و بدشمنان در [illegible] و خلاف شوهر و
بدستان و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد
علاج وی مفارقت است دوم که مبتلا بفساد شود و شغل ضعیفان اطفال و غیر آن
از مفاسد اگر میسر شود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعد از آن
بهترین تدبیر آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دور کند
و مدتی مدید آن سفر بباید باشد که منقطع گردد [illegible] خبری ملایم از
جانب وی بیاید و حکما گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

وکیفیة انعقاد حصر آن در یک تن ما حاجة نیست که داوود در دل شوهر گرفته و بال این
شوهر زنان مهربانی کند منافاته نیست که مستمر مقبول آید و جمال شوهر مهربت بهد
و انانه زیرک مستمر شوهری گیرد آسته باشد که بر علم و هنر از سیع هر آنچه دیده شده و پیوسته در حال
این شیخ هر شکایت ما که کند و کیفیة انعقاد نیست که بجای عفت مستور باشد و هر دم در عیبت شوهر
نکر نصایح او اعتنی نماید فتوی نهند و حصر آن در یک تن باشد جمیل در اصل و تشبیه او
بسره مزبله ما کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است
و چون کسی بسیاست و قیام نتواند نمود اولی و احری آن باشد لمعه چهارم
سیاست اولاد و آنانکه ولایت لائق معتدل المزاج طلبی و تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی بسا فی دایه در او و سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعجیل
در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود با حکمت و از آن شیم تا که بعادت نا
نامی لائق تعیین نماید چه اگر نامی نا ملائم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت یابد و از جهت
علامت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون ضلع تمام شود با دیب و تعلیم

[illegible]

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت برذایل
نفوس کودک بیشتر است چنانچه با لقا بیان رفت و تهذیب اخلاق درجه یکم گفته شد
تا سنّ طبیعت نموّ ترتیب نگاه او چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گفته شد
علامت سیادت و دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از او مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت با اضداد که برذایل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
از آن او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بر آن زند و بر امتناع از آن
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار تحریص و تنبیه دهند و از شر و تنفیر نمایند و اگر جمیلی
ازیشان ناید بمحمدت کنند و اگر قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا مسیر باشد
بر ترش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده او هتک ستر او

اخلاق جلالی

کنند و اگر تنبکر را شاید در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از
سعادت دور تر سازد و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نماید که سبب اهمال و اعادت گردد و وقاحت
در راسخ شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع مباحات حریص گردد و بلکه حسن جمیل
بکار دارند و باید که نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جامه های منقش و ملون شیوه زنانست و مردان باید که خود را از این ترفع دارند
و مطمح نظر ارباب علف ساختن عادت بهائم است و اول آداب طعام خوردن آنچه خواهد
او را بیاموزند و تفهیم کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله
ادویه است که آن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن طعام در
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بطعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا وقت ضرورت بآن قناعت
و آب را بی غیر غذا است از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر و بسیار دهند و در خوار

اخلاق جلالی

باز دارند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی و را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحتی دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل
گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج بدین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم با خبر و باید که دیگر ابنای جنس که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم ورا

اخلاق جلالی

[illegible]

اخلاق جلالی

استعداد و التماس حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند ترتیبی که مذکور شد در او
تعلیم علوم نماید و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه آداب و شرایع بشریت فارغ
شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند
از احوال و تفرس حکم نمایند که مستعد کدام علم و صناعت بیشتر و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاص است و تحت این سر حکمتی است که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق طالع مولود نظر میکرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساختند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
به آلات و ادوات مساعد او در آن تکلف ننماید از آن صناعت بدیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بر آن یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای فن یا صنعتی

[illegible]

و مبالغت در حجاب عفت و حیا و خصالی که در زنان بیان کرده‌ست ترغیب باید نمود و شوهر را

لایق آموختن قرآن خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسد در تزویج ایشان

با کفو تعجیل باید نمود و نیست طریق تربیت اولاد و چون آن اساس این مباحث و چند

شرح بعضی آداب که متمم شده به تحریر ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان

نیست در این باب که به حسب وثوق قابلیت ایشان بیشترست آداب

سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت

عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد چنانکه صدیقه رضی الله عنها فرماید

که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی

بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن با اعتدال فرمودی چنانکه در مجلسی

که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد

ابو ذر جمهر گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار گوید یقین دان که دیوانه

است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند تلفظ بیاورد و حکما گفته‌اند

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلیغ گفت اپنا دوستاں ادا کہ یور مدگو ستناسے مردم بیعت عیب کے معائیس ۱۲ –

[illegible]

بیشتر باشند از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که مرا

دو گوش داده اند و یک زبان مصرع | یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون آن است که تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و تأنی زیاده
از حد نکند که علامت کسالت است و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ جاهلان است
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکر است و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از عطف انگشت و غیر آن بانگ بر نیارد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب بینی و دهن چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و در قبله نیندازد و بدست و آستین و دامن پاک نکند و چون

اخلاق جلالی

[illegible]

مجلسی دو و فروتر از جایگاه خود بلندتر از ایشان نشیند و اگر بزرگ مجلس باشد جای که
نشیند جای او باشد صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف بر جای نشست چون وقوف
شود باز بجای خویش آید و اگر جای نه و خالی یابد باز گردد تا آنکه اضطرابی و کراهیتی
نبود و آنجا در پیش غیر حرم و خدم خرزی درست برهنه نکند از زانو تا ناف هیچ
حال برهنه بسیار نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظایر آن و در پیش محرم [illegible] صلاح الشیئت از سفید خاصه که در جات عطیط
کند چه باین هیأت حصن سبب یاد آتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا جواب احکایتی یا فکری یا غیر آن رفع کند
و اگر جماعتی باشند و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا برون آید و حاصل آنکه
از جهتی سلوک کند که محرم راز و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی زین عادات
تعقیل نماید تامل کند که ملامت کیرا صلاد آن مترتب شود و شنیع تر تعقیل بر تحمل
مشقت است که در سبب آن آداب طعام خوردن باید که اول دست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی
باشد خجالت نکشد و اگر در میان طعام آب احتیاج افتد آهسته بیاشامد چنانکه
آواز در حلق او شنیده نشود و در بعد طعام خلال بکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد فرو برد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین لب و دهن و
دندان و آب دهن در طشت نیندازد و همچنان آب که دهن آن شسته باشد
ریزد و بدست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما که
میزبان دارد در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن سبب تربیت و تهیه غذیه و اسباب ضرورت
که سبب بقای او و بلوغ بکمال شود و نماست و از واسطه حصول کمالات نفسانی و

[illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

دون آب و هنرها و صناعات بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مهیا
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایشانرا در وجود او در سببیت
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت او ج
طلاق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون آن دست او و متلی
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و
ازینجهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشانرا در رعایت حقوق
فرزندان احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا و در شرایع امر اولاد
باحسان با والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای الت آنست که بر والدین را
تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات و اخبار غایات و احادیث نهایت سماست
بیواسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از متعالی ست که
مفلسان کوی هستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی توانند آمد
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر

[illegible]

حست تحرک و انفتاح اتسل یا الف بدل گردیده و این مصدر بمعنی حاصل المصدر مستعمل میشود ۱۲ غیاث اللغات

که وجود احتیاج ایشان نظام رسیل ازین جهت حقوق ایشان علی تربیت اولی باشد و
تواضع شریعت بر مبالغه در حق ایشان بیشتر از حق استادست چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است و إن الله لغنی عن العالمین و قضیه محقق در رعایت حقوق
والدین سه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان تا آنگاه که مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتیکه شرعاً واجب باشد امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات طاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض تا آنجا که مؤدی بحرج دنیوی نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان لعدل

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران مبادی حال معلوم گردد باین سبب میل اطفال
بایشان زیادت است پس ادای حق ایشان بامور یکه رجحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق پدران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باشند باید
تا بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بل زیاده مسلوک باید داشت
لمعهٔ ششم در سیاست خدم حکیم عقل خادم بمنزلهٔ دست و پای دیگرند چه بجای شخص
باشند و ایشان بکار اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر ایشان طایفه باشند

[illegible]

اسباب جهت منتظم گردد و از حرکات و تردات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتوان نمود با آنکه اسباب سقوط و فنا و مهمات [illegible] انواع آفت و مشقت
[illegible] عاجز گردد پس باید ایشان را [illegible] آلی [illegible] ایشان و [illegible]
و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد استعداد ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه اگر نه ایشان را [illegible]
ملال و کلال و ضعف تا و داعی طبیعت و جبلت مرکوز ملاحظه باید کرد
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک است بلکه آنکه حق تعالی ایشان را مامور
دانسته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را [illegible] خدمتی قبول کند باید که [illegible]
ملاحظه حال او بکنند و اگر تجربه درین باب میسر نشود دلفراست و کیاست استعانت
نماید و [illegible] مخالفه و تخطیطات متفاوته را احتیاط کند چه [illegible]

[illegible]

دکوتاه دیبایست و آنکه نه بعد از عزل و بدلی باید ستوان داشت که بدل بهتر از و
باشد یا بدتر و در انحدام مستر نباید داشت که ایشان را خدای ربیع و حسابت نسبت
تا هم مروت نزدیکتر باشد و هم وفا و کرم لایق تر و هم موجب رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری به تقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با
مخدوم متصور نتوانند کرد و مال و اسباب پایدار ندارند و نعمت و مکنت او را نعمت
تمکن خود شناسند چون دانند که علاقه ایشان مستحکم نیست دانند که چیزی قابل
زوال است و او را عاریتی شمارند و شرط اشفاق بجا نیاورند بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کنند و اصل خدمت آنکه باعث آن محبت باشد بصورت
خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث حیا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری و ورانه باشد نه مطلوبانه چه هرگاه که کسی به تخویف بر کاری زند
البته ورا ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که
مصالح خدم از مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار را که با ایشان متعلق است

[illegible]

ز منشاط کنند، از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان کاتب نگاه باید داشت

و فیما زا بلطف [illegible] از زهر خلاف باید ساخت اگر یکی از ایشان بعد از توبه

گناه جرأت نماید عقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بجبر او این ذنوب سد باید

اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل صلاح نیست او را بر وجهی طرح باید کرد تا مجاورت او

دیگر خدم را فاسد نشوند و بند او آزاد او سخت‌تر است اولی است چه میل بنده با عبید و اطفال

و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر است و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم عبید آنکه

در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای حسب نفس تعیین کنند و آنکه عفت

و کفایت و کسب بیشتر باشد برای تجارات و آنکه قوی‌تر و برای اعمال شاقه صبورتر

برای عمارت و آنکه بلیدتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه‌اند

یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سوم عبد الشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد

و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت باد هم شهوات نگاه باید داشت

و بحسب مصلحت کار با فرمود و از اصناف امم عرب در نطق و فصاحت و ذهن ممتاز باشند

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

و اما سخافت طبع و قوت شهوت مه سوم از ایشان چاشنی بوفا و ثبات قدم معروف
اما کبر و عدم تحمل هوان صو و تجهم العقل و سیاست و فطانت و کیاست ممتاز
اما جبلت حرص و نفاق متجاوز و قوم لوحا و ماست کمایت مه سوم اما بخل
و اوم ملوم و بهند بقوت حدس و هم حسی و چالاکی موسوم اما السبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما الغدر و فساد و
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر منزل و رسوم پادشاهی و در هفت لمعه است

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال و نقصان دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون کاینات
عنصری و این قسم آنچه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

[illegible]

[illegible]

برنطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدّ باشند که ماده قابل قبول
صورت میگردانند چون حصول نفس نسبت با بدن تا بکمال خود رسد و معونت مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست که معین جزو آن شی گردد چون
غذا حیوانات را دوم معونت بالآله و آن آنکه معین آلت فعل آن چیز شود چون
آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمال آن
چیز شود و این قسم نیز دو قسمت یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود
مثال اول غایتی چه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته است که خادم بالذات
عناصرند ایشان را در تسبیح حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است
هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود
است و انحلال عناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات خسیس است
از مخدوم پس شاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند

[illegible]

وای چه مشکل سر تلیه و تکلم گفتندی بیدار کردم اسماعیلا ای پیرادم تر دیم ترا بری چه دو بیدار کردم جهه جبر ازی نوشته ری تا وحدت

[illegible]

[illegible]

بدیده بصیرت وا جلوه کنند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه جوهری مجرد است پس انسان بجهت آنکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شوند چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
بتوالد است چون انعام و طیور در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال رسیدن
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام حضانت ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد توانند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر

[illegible]

با نفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
و ادوات نجاری و حدادی و غیر آن که از صناعات محتاج الیها است بایستی ورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
آنرا بنیه در این مدت که ترتیب اسباب مقامات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن
ماندی و فوت شدی بهلاک انجامیدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی از این صنایع شدی
میسور بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و از آن معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه
اشارت بآن نیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد و از هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سر گردن نان هزار و یکم بود چنانکه گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن نهد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

[illegible]

تا هر یک بصناعتی مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در یک صنعت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشند بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک از دیگری مهمی قیام نماید به تعاون ایشان احوال همه چنانچه
واجبست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع ابنای نوع و این را
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و مسکن است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع خاصست که موجب انتظام
امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی انچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع مختلفست

[illegible]

رانی که تعلیم دین مردم کند و احیات ۱۳۱۵ تربیت را ... وظاهر دین حق تعالی که ... گان کرده ... الله عالم ... لام ...

[illegible]

[illegible]

اگر در احاد کم شخصی باید بتائید الهی ممتاز باشد تا تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک شناسند و او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون تمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات آن بکافهٔ بلاد
و قاطبهٔ عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای عطیهٔ
المومن یا تربها زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
سطوتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانید و یمین عاطفتش جراحت دلها را که
سهام حوادث ایام خسته بود مرهم سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و در دوا
به پاسبانی رمه بر داشته [illegible] گریبان [illegible] خبر گل سوری [illegible] اخراز [illegible]
یمن تقوی آن شهنشاه لطفش احیای رسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در فنای ظلم آفتاب را ید بیضا نمود و بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

[illegible]

[illegible]

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند. و بیست و سیم چون آن که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند. و کلی از معاونت بنی نوع عزلت و اجتناب نمایند و اسباب معیشت خود
از مردم تحصیل کنند آن را باید و فضیلت شمرند و حال آن که این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و نهایی آن نگذارند چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست حقیقت
نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه اعتدال و عدالت آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی از ایشان ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان این طائفه بدترند چه با وجود
توقع بار مدد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمی رسانند بلکه مضرت می رسانند
چه حکایات کاذبهٔ ایشان را از سبب سید نشد و ضاعت قابلیت ایشان می کنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

[illegible]

و توقف بران بر معرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرت ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصا
سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم اند و ایمنی امم آن
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت جماعتی که بر سبیل تعاون متوجه اند
بکمال حقیقی لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تألف است و آن بی محبت و الفت صورت نبندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت جاری است مجری طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان دو صاحب و نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انضمام از ضد محسوس میشود و از طبایع نباتات و جمادات دفع مزاحم متراءی میگردد
و از عناصر میل بحیز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهرست که مبدا آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه کثرت که فرع کثرتست
موجب نقص و اختلال و این طایفه را حکما اهل محبت و طلب خوانند و دیگر
حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت محبت لی ولی در همه اشیا سارست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل در آن منجلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر بحیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بتناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

[illegible]

و تا علت ایشان میان یکدیگر باشد تا بین ابنی مثل سنگ تا عفص الخل سرکه و نظایر آن را
محبت و عصمت خوانند لکن آنرا میل و هرب گویند. ملائمت و منافرت حیوانات
جمع را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان و گروهی که طبیعی چون محبت
مادر و پدر است و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد. دوم آنکه دیر شود و دیر پاید. سیوم آنکه دیر شود
و زود رود. چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع
یا خیر یا مرکب. لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
است و سریع التغیر. نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد سریع الانتقال. و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و اما
زود شدن بنا برآنست که میان اهل خیر مناسبت جوهری و مؤانست جبلی حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که در
هر دو طرف شاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

[illegible]

اخلاق ناصری گوید که بنظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهر است و الله اعلم محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن و عشق اخص
چه در یک آن عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر از آن به عشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن به عشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را تقابل
و نه بجهالت و عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را استدامتی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری است غیر متغیر دوستی ایشان

[illegible]

از تغیر و زوال امور مخصوص است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا بر این لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذتی خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشأ آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از ابرقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با یکدیگر
اشتیاق و تألف تام نتواند بود تا چیزهای متشاکل با یکدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تلاقی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و بدین منفع گردد چه بدن از
لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تألف نتواند بود و تلاقی ایشان [illegible]
و حقایق مقصود نباشد بلکه بنهایت سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال رسد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی او

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات است برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از آن یاوه فرقی نباشد چه استعمال قوی اینی و او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأه اخروی مترقب است این را درین

نشأه حاصل باشد رباعی	هر روز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی	شرمت بادا که چو دکان شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی	لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او صافی

باشد چه هر چند درین نشأه بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب غیریتی که مقتضای نشأه تعلق است نتواند بود و
شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت [illegible] در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مثال مترنم و ادا

[illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

اخلاق جلالی

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب شفقت و کمال تعلق [illegible] اصحاب حال [illegible] کاملان

بیت عشق شفقت هر چیست نگفتیم گفته اند	عشق شفقت کو وصل دوست [illegible] بقرب رسانت

و بعد از آن محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز
اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که بادنی عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین شعار آن مینماید اما محبتی که جهت
منفعت یا لذات باشد بهم باستقرار و ثبات تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه
سابقاً مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد
چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت
او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانیست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت با ابنای نوع او این خاصیت

[illegible]

سبب محبت است که مقتضای تألف و تمدن است و با آنکه بحسب عقل مستحسن است
شرع نیز در وی مبالغهٔ عظیم نموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بواسطهٔ این اجتماع جمعیت شعار و حلیهٔ موانست متحلی گردند و تمام
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجای
گزارند تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و روستا در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مولفت و موانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا تقیید بوقتی معین داشته تا سبب حج شود و جمعیت در آن
آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر
و مملکت را حاصل شده محظوظ گردند و تعیین آن موقف بقعه‌ایکه مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهدهٔ آن موطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چه بر آنکه
در سرعت انقیاد احکام او ممد و معاون باشند و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

[illegible]

تحقیق رابطهٔ وحدت در ربع عالم کمتر است بقدر اتفاق بلکه در همه احکام شریعت
مثل این معنی ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی
عمل نیز راجع بتوحید می‌شود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به بیست و
درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتش افروزند تا هر کس که نماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین
سیاقت ترغیب و ترهیب در باب جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال ایشان ممکن است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زایل شود و از
طرف دیگر باقی ماند و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

سبب جنب و شکایت و این نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر مفقود شود و از این جهت است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت
تأخیر کنند و این نوع از محبت لوم خواهند یعنی متعرض ملامت سیما محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هرگاه فقدان مطلوب سبب ملالت شود کار به شکایت [illegible]
که مستلزم حیا بقدر استحقاق است این خلل مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشا آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که
تبدل آن را امکان نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت خالی باشد و
این است معنی آنچه حکما گفته‌اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو

[illegible]

[illegible] مولوی محمد حسین [illegible] رحمہ اللہ تعالے

[illegible]

[illegible]

ورعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه کودک
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورت
را از در آفتاب ببیند و حدت محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
بجهت شعور اجمالی
فرزند پدر را از محبت پدر و اکثر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست تا آخر او
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از جهت شریعت فرزندان را محبت و الدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرمود و من غیر عکس اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند کمتر
باشد چه ایشان را مرتبه و سبب وجود شریک کنند و شرکت مقتضی نوعی از منافرت
تواند بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقهٔ شفقت و مهربانی مسلوک نماید و رعیت با سلطان اطاعت و انقیاد و اخلاص

[illegible]

[illegible]

جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق در مرتفع گردد همچنانکه در عشق و شوق
مرد و باید بشو و نیز باید با خالق نجلق طریق عدالت سلوک کند و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و تشبه با پیغامبران و ائمه ملت با نبیا و احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین با جلال و اطاعت و با والدین با کرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده
و احسان کننده قرضخواه خواهند را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست
دارد بلکه از جهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات احسان او دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که بالی به شفقت

[illegible]

و نفع حاصل کرده باشد [illegible] او دوست دارد و در عرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست‌تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست‌تر دارد
و اعجاب و آن بیشتر از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل صنع او است و قابلی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشا آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیست متعلق بجوهر
نفس نه بعوارض و ازین جهت است که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر آنست و این لذت بحقیقت دوستی

اخلاق جلالی

[illegible]

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میان او و
عالم عقلی حجاب بمیان مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف حق محض نعیم ابدی

ولذت سرمدی تحقق شود بیت
آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از علم الیقین آمد از گوش باغوش
واین مرتبه بلندترین مراتب کمالات

و از ینجهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند تا آینه [illegible]
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
تا سالک از خودی خود جدا نگردد بعید منازل راه حق مراحل طی نکند بحجت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گوینده دولت وصل از چه یافتی
خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

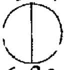
و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه
دوستان تعهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آورد که این لفظی ست که
در لغت ما اطلاق کنند و این سخن ظاهر است چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار است

[illegible]

قال الله تعالى و توبوا الى الله جميعا حسبنا الله و نعم الوكيل بلكه در حديث
قدسی یاد ازین وارد است بیانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره و اسانه
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته
فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته است باید که همت آدمی الهی بود اگر چه عاقبت او
انسی است نه آنکه همت حیوانات مرده امی شود اگر چه عاقبت و مرگ است
بلکه مجموع قوی اصرف کسب حیات الهی کند چه اگر چه خود همت برگست
بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف است چه او جوهریست مستولی بر همه
پیر یا با امر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و ارباب اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که با مر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بعلم اعلی رفته و اکابر صوفیه
تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی بخود را مبدع خود و او مبدع

[illegible]

[illegible] حواشی رامات رسائلہا ۔ [illegible] [illegible] [illegible] قل ما تسود ریاض در عالم حسن ہم گوید ۱۱ مولوی محمد عبد الغفور [illegible]



[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

وحلویات سفلیات سارئیست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه
و رعلی حرکت فکری و اسمیه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف
اساطین ائمهٔ ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علے ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود هم او حاصل فی العین
فی فی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین تو هم تو اگر دور شود غین

و حکما گفته اند که مردم بعضے به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت تیزارت ز ذایل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجای ثواب از شر احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اولی اخیار بالطبع اند
و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه
مانند نسبت باکسی او را طعام در گلو گیرد و اگر شریعت متادب شود همچنان

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و حکی
یست که طایفهٔ دلی اشتر خنده و این تتمه ایراد ابیات است و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از اکابر
صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر ترس او از ترس حق تعالی نبودی هم از معصیت اقدام ننمودی
لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه
سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از همه متکثر متعالی است و طرق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه
استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لکن این قوت را خادم دیگر قوی سازند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وأکمل التحیات مبعوث کافهٔ امم است آنحضرت بمقتضای فرمان کلّموا الناس
علی قدر عقولهم با کثرت جوامع الکلم او فرجهی باکه کسرا بقدر حوصلهٔ استعداد وجود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع عام الورود

شریعت او تسکین عطش طلب و بیت	درین میخانه گر آری تهی پیمانه از نقش
وگر پیمانه آری تو پیمانه بپیماید	و از آن جهت است که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش مرتبه ایست
که شایبهٔ انهدام از قواعد آن راه تطرق نیست تا از انفصام ابعاد آن
مجال تصرف نیابد گاه محکمست و گاه متشابه و حقایق و معارف گاهی در قالب تنزیهی عقلی
قدسی مبصر از تجرید است جلوه نماید گاه در ملابس صور خیالی از اشباح مثالی

بر شاعری در معرض عرض آید و بیت	بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را	و حکایت گاهی از کاس قیاس برای [illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب یقین ایشان طلب نمایند و قومی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نیاز رسانند که ایشان را
بتخیل و تقبل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس بقدر مقدرت بهره
مند باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنابر اشتراک در اجمالی انظار در تحت تدبیر فاضل میان ایشان تعصب و تنازع
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل که ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علماء عامل و حکماء کامل که بقوت ادراک از انحای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوالالسنه
و آن طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد حقهٔ ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

اخلاق جلالی

[illegible]

باشد سوم متعلمان فن آنکه ایشان طائفه باشند که ملازمین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و تحصیل ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان منوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفقه و آلت [illegible]
آنست که هر طائفه ازین طوائف اهل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
نباید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام را بکمال مقدمه نتوانست رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود هر یکی در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند

[illegible]

[illegible]

سن طلب اکمل فانه اکمل و اگر کسی چند صنعت داند و با نچه اهم یا اشرف باشد
بلکه با نچه وی را در ان بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی است تا یک کار را با تقان و تانق بجا آورد چه آمیزش در نظام مصالح او خلل باشد
و بعضی ازین طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمال
رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح مدن است ناص باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از جهت ایشان نوبت خواستند
ایشان هم پنج صنف اند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترئی شوند
و بلباس گان ملتبس گردند تا آن تلبیس تامین باغراض فاسده دنیه اغراض کاسده
دنیویه جویند دوم محرفان که بهوا میل بذائل ایشان غالب باشد بنا برین قوانین ملت
حیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر قاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سازد تا همه اهل اختلاف المراتب در حاجت بپناه بارگاه گردون اشتباه او
باشند و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوایب حوادث زمان پناه بدو آورد و در شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری
رعایت عدالت میان حاضر و بادی و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارت بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بدو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسد و ثمره سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن گاه عباد
در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای ملت [illegible]
به

فی ظلمة الشمس ما تغنیک عن زحل	این قسم را مثالی ز شب تیره تا آفتاب

عالمتاب دولت صاحبقرانی سلیمان مکانی ست که کار ابد کشف و تحقیق
بیشتر نظر بر تماشای این دین و روزگار خجسته آثار که صبح صادق توفیق تجلی آن سر
مظهر موجود است و نموده اند چنانکه ای ملک ملت از رونق و بهجت
تمامتر زوده و طوائف انام که شنا از حوادث آن آسوده گرگ و میش از
یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده و الله تعالی آفتاب معدلتش
که اشعه احسان از شرق و غرب عالم تابنده و مدارج ارتفاع و ازدیاد [illegible]
عین الکمال از زوال و صمت هبوط و وبال مصون و مامون و دوام سیاست
دائر التغلب انسد و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله
و انتساب از او نمی باشد و باندک مدتی بکبت [illegible] منتقل شد
چه پادشاه ظالم چون سائی ست عالی که تری برف نهند اساس آن
ست آب ناب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان

که بجز دریوزه که از خستهٔ سرهٔ فی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان داد و ساز عودی که مرسوش
بچوب از مال مظلومان بنوا سازند تا آن جز ناله زار نباشد پیاله شرابی که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید از نشاء
آن جز خمار آلام و سقام نزاید از داعیهٔ فقیری که بغارت برزوع وادی
نتوان ساخت و از کهنه دلقی که از محتاجی بتاراج ربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث مأمنی جبهه
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد
و مرام بلند همتی اوست و او که در وقت توجه بنا و اتمام اهوال و اخطار بقدر راه
از خاطر مشتاقان رسد ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر فرق فرقدسای که
مراد از خاطر ملی شهریاران تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی که

اخلاق جلالی

[illegible]

سحابی نیسانگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باو چون بمقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
اتبع سلاطین زمان کنند چونکه هم زمان به بیت پادشاهی عادل باشد کسی را روی
عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بخلاف این بود مردم را میل به ورع و حرص
و سایر رذایل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی صلعم وارد شده که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن به تهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصالت رای و آن به حکمت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از اجتماع صواب
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل آن کسب
تیارت و فضائل همت حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم در مزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق تعریف

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد بار دیگر تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین ان هذه من عثرات الملوک
ما سوی اطبا را گفت هیچ علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهار [illegible]
صبر [illegible] شده چه صبر مفتاح ابواب مطالب است و در حدیث است من قرع ع[illegible]
[illegible] بسیار الطمع [illegible] مضطر [illegible] لشکریان موافق [illegible]
[illegible] موجب انحلال خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این چهار خصلت ضرور
نیست اما اول [illegible] و بسیار لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای
و صبر و غیرت است حاصل گردد و پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه جامع این خصال است [illegible] ذات کریمش نهایت معارج همت جلال
واصل و چون [illegible] تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم است و طبیب را از معرفت [illegible]
اسباب در کیفیت علاج آن گزیر نیست پس آنچه سبب سلطانی [illegible] که مرض ملکت

[illegible marginal notes]

[illegible]

گروه اندوه مراد این ساعت شماس بسیار شکفته الا ارائه الک ای حمد تبارک بام یوسکی رابطه داد دل جمع بود نیز حیر با ترتیب حاصل شود ۱۲

[illegible]

بر قانون عدل و داد هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و اشیا را از اعلی [illegible]
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید که رسم مملکت با نظام باشد و اگر خلاف این
باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باحصار دیگران خیز زند و بواسطهٔ افراط
و تفریط رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن اتفاق
بوده سلوک سیرت عدالت نموده اند و در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان میان ایشان
غالب شده روی در زوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه از زمان طریقهٔ سلاطین [illegible]
بیش [illegible] پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و بنا بر تفرقه رفت و حدت با علیه جمع نگردد پس آن [illegible] مودی
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
حکما گفته اند دولت را به چیز نگاه توان داشت یکی بتألف و اتحاد میان اقویا
و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهم دیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از این جهت چون سکندر بر مملکت دارا غلبه کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعقد و حل بسیار بود و نا اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند
و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یکی را
بایالت [illegible] نامی کند تا بخود مشغول شوند تا از شر ایشان ایمن باشند
ایشان را ملوک الطوایف گفتند و از آن وقت تا عهد اردشیر بابکان ایشان را اتفاق
بسبب آن [illegible] میسر نشد باید که اصناف خلق را [illegible] باید که مکافات از
تا اعتدال تمدن حاصل شود چنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوء
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدن نیز به تکافوء چهار صنف متشکل شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام این طایفه اعلام ایشان منوط و مربوط است
و ایشان بمنزلت آب اند میان عناصر و بنا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت
[illegible] از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون [illegible] مجاهدان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی میباید و قرب ایشان با
جنابی که تبهگاه سائران افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب صنایع
[illegible] ممکنات است بنهایت صعوبت [illegible] در ترکیبات تجاوز یکی از عناصر از حد قسط
و جه موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است و اجتماع مدنی نیز غلبه یکی ازین صنف
بر صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و وجهی دیگر طبقات مردم بحسبت اول کسانیکه بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و [illegible]
حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و مبسط فیض الهی و مطمح عنایت
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان بمهمانخانه وجود آمده اند و مرد

بیا که مائده لطف کردگار جهان	تو میهمانی عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف داند و بخود ایشان را

[illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

بر طبقات دیگر حالم گرداند دانسته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و محبت حکما و علما از سلاطین گذار
خود ممتاز بود چون بغزای روم رفت و در مبادی قتال علم لشکر اسلام را شد
و کنار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر احوال روم معلوم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند ایشان انهزام یافتند و بعضی تقید اسیر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند از آن میان شخصی ابونصر نام
از اهل ری توجه آن معلوم کرد که او را [illegible] است گفت اگر ترا ابتغایی هم پادشا
خود [illegible] گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد [illegible]
عراق از خرابی زمانی [illegible] رسیده ترا احوال تفحص و معلوم شد که آفتاب
دولت تو بسوز متوجه اوج کمال است و مشتری در برج اقبال تا به پاکیزه آن که آفتاب
دولت روی به حضیض زوال و در مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت و حکما

عالی نقد ابو نصر فارابی نام برده چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و
ابو علی مسکویه باشند که اجتماع این طایفه در فنای بارگاه تو دلیل دوام اقبال و
ازدیاد جاه و جلال باشد و اثر صحبت متعرض مملکت تو نشده طبقه دوم کسانی که بطبع خیر
باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اولی دونی است
چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بحلیت تخلق باخلاق الهی مشرف نه
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل قاصرند و این طایفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنات ایشان کفایت کرد طبقه سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شرر این طایفه را در ظل امان مختفی باید داشت و تفقد و عنایت بر ایشان فرمودن
تا از فساد مستعد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقه چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و به زواجر مواعظ و روادع ایشان را از فضائح منع باید نمود طبقه پنجم
آنانکه باشرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طایفه اخس خلق باشند

و صا و طائفه اولی در این طبقه جمعی که امید صلاح ایشان باشد تا به تهذیب
باید نمود و جمعی که امید صلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات ورزد و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب است با طریقی که مصلح اولی تجویز کرده و طریق دفع
شر کی جائز است که آن منع اختلاط با اهل مدینه است و بیم دوران مع از
تصرفات مدنی است و نوعی دیگر آن منعشت از حول تمدن اگر با این منع رسد و نشود
حکما از جواز قتل او خلاف است و ظاهر اقوال ایشان آنکه به قطع عضوی که آلت شر باشد
تسلی است و یا ... یا ابطال حسی از حواس اکتفا نماید و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و چند و شرع علیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
بر آن محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و قتل نفوس
نباید نمود اگر کسی شرعاً مستحق باشد حکم حق را باید کرد چنانچه می فرماید
و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله و چنانکه طبیب از برای سلامت باقی اعضا قطع

[illegible]

عضوی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مداوای اعتدالی تساهل
نکند و گاه باشد که بحسب مصلحت عام بنی نوع قتل یکی از آحاد انسان باید بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات مشترکه سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبیست ازین امور که تنقیص از آن جورست بر آن شخص و زیادتی بر آن جور
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مرتبت استحقاق زیادتی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم است
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق از مرتبه نازل از حق او
فرود آورند آن مرتبه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سری به تخلل نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نگذارد که
حق هر یکیست ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض آن بمحل استحقاق باو
رساند و چون چیزی متضمن ضرر اهل مدینه نباشد منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه
عقوبتی لایق بان مرتب از هر چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند

[illegible]

ظالم بر جابر باشند و اگر برای جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم اهل مدینه باشد و بعضی
از کسانی بر سند که جور بر هر یک از اشخاص جمع اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مربی کل است
عقوبت او جایز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون نص این مباحث
بر حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میسر در این وجه
تفصیل می باید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت در آن واجبست و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذاء و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمهم الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تأدیب تعزیر او میرسد بنا بر حکمت و در این احکام
آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

[illegible]

داد و در بر روی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
و در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب گرداند و امیرالمؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق
به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار [illegible]
که فرعون با آن طغیان و کفران در رعایت دو خصلت نیکو یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجات را آسانی وصول با او متصور و دیگر آنکه بجانب جود و کرم متمایل بود
و طوایف انام را از موائد انعام عام حظوظ تمام و مبالغه او در کرم تا حدی بود
که روایت کرده‌اند که زنی از بنی اسرائیل او را حمل شد و اغذیه که مناسب حال
باشد در مطبخ معد نبود چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضهٔ نائرهٔ هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد

[illegible]

که هر روز انواع اغذیه که لایق طبقات ناس از صحاح و مرضی اند بود و معدّ از بهر
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد بسازد چون باج عنوان جلال الهی از عیب تهی
نامتناهی زیبدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او تعلق شد بمقتضای
اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ خصلت الفضل آن تبدیل کرده بود
و تنعمش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مدود و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در کنج او باد تنها ماوی
گرفته و تغلیبرا ابلیس جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بقصر او آمد یک سال
بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمییافت آرزوی یکی ز ندما مجلس و تقصد آن
غرض کرد صوتی غریب سانح شد که کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من
فرستادهٔ خدام و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را بطلبید تا با او تفاحکش
تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه کلام حقایق اعلام از ان اخبار

ساسان بن ساسان کسیرو اسپ اک بود ملک را دیگر نیست و دانستان را ساسانیان خوانند ۱۱ برهان قاطع ۱۲

[illegible]

[illegible]

از خاندان شاه چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست است [illegible]
خردی باز گذاشتیم گفته‌اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه در هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و دیگری پادشاه پس هر چه بخود روا ندارد بر
رعیت جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی اغاثت درماندگان
شعار کن سوم آنکه اوقات خود مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی‌ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات [illegible] صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضعفای مملکت تو بی‌خبر نشکایت تو بدرگاه حق نبرند تو خواب [illegible]
تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که پاید [illegible] بیداری
دیگر باشند چنان کن [illegible] چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف [illegible] پنجم آنکه در رضای خالق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

اخلاق جلالی

[illegible]

در مخالفت حق نه طلب ششم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کنند چون رحمت طلبند
کنند رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء ششم آنکه بصحبت اهل حق
مایل باشد و از مواعظ و نصایح مستفیض شود هفتم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق وا دارد
هشتم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک چنین باید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بعضی از آن سهو و تقصیر او باشد روز قیامت
از و سوال خواهد فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سواری در پلی داشته بود و گوسپندی پای او بسوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بوده در ضبط

اخلاق جلالی

[illegible]

و نظم امور معاد و معاش کنیم پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که بعین شریعت است تا امور جمهور بنهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از ان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید که حفظ النّاموس حفظ الملک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
تفصیل سبق شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیکس
و هند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

[illegible]

[illegible]

از تو هیبت بسیار باشد تا عرض حاجت کنم مانند که لشکریان بی تجربه از نوبت

بسیار باشد تا بظلم و تجری اقدام کنند حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام

بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی بود آثار عظمت الهی و هیبت نامتناهی

با تو مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت

معاندت نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک قبایل

بسیار دیده ام و از هیچکدام این هیبت در دل خود نیافتم و لطف انس او

بمرتبه بود که روزی یکی پیش آنحضرت آمده بود که عرض حاجتی نماید همانا سبب

اشعهٔ انوار قدسی که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر جهاد دیوار بنیهٔ مطهر آنحضرت

منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در او ظاهر شد حضرت چون برین معنی

اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب که قدید میخورد و قصد آنحضرت

تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر

با متکبران تواضع با مسکینان زیردستان از اخلاق کرام است او خود خلائق ملوک است

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

امر خود را پوشیده دارند تا از حالت فکر و نظر آگاه نباشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون انفاذ عزم فرمودی
مردم را گمان ندادی که بجانبی دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از شوایب
مالکذب مبرا بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارد. و حکما گفته‌اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر شدن آن عزم باشد
اقدام ننماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان و
متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و اطلاع بر اسرار ایشان بجستن از حواشی که بقلت عقل

اخلاق جلالی

[illegible]

که موسوم باشد بحیلت عظیمت و بهترین انواع مکالمه با هر کس سخت چه هر کس را دو
باشد که با دشمنان باشد اطراف خود را بادویان در مرتبه و اشنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و به آن از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نینجامد اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و دامها
و درع و وشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب بعذر بهیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته از دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد
ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه حال آنست که بادی مغلوب شود مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند تا لشکر متفق الکلمه باشند بجنگ ترغیب و میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم است تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از حقی خالی نتواند بود و هیبت

اخلاق جلالی

[illegible]

عطایای جزیله مجازات جمیله احب داشت بدین چه تحقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تعرض باید نمود و تا
ممکن باشد کسی را از دشمن که مقهور شده قتل نباید کرد چه در او منافع بسیار متصور
است مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعادی بود چنانچه نص قرآنی
بان ناطقست و لیکن بعد از ظفر قتل ایشان جایز باشد مگر آنکه از ترک ایشان
ضرر قتل بیش آید و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه در این حال اعادی مطیع و رعیت باشند و قصد هلاک رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت است و در آثار حکما ماثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب با او نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظهور
ظفر در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و هیبت چه هر حین

[illegible]

فقره

[illegible]

قوت آنهم با شتمال حسن عفو بشیر ظاهر گردد و مامون که واسطه عقد خلافت و
رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است
جرائم را بتحفه پیش من آورند و آنحق کمال انسانی و تخلق بصفات ربانی
و مقتضای و لذالک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی است
جهت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی غایت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیه عفو تشبه بمبدء حقیقی
که منبع خیر است تواند بود و چون [illegible] حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلیمات
کسبی و تعلمات انسی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایه و علمناه من لدنا

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دنیا و اهل و ولد و وجود عالی ایشان دوست و کسانیکه مرید و خادم ایشان
باشند باید که بنحوی نیز یاد تی قربت بجا سر نمایند چه صحبت سلاطین اندیشه ول
و آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب و ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را که نتواند ریاضت بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد تعلق بوی رسیده از وسلوک طریقت
میاید چه مقتضای آنست سلطان ظل الله بایست آداب مجلس خاص نمودن است و اخلاص
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو منسوب است مشغول باشد بفضول دیگر کار با دخل نکند
و التزام ملازمت بر هیچ کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و اتباع حضور نیز
که مودی بملالت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود که آن را از روی صدق
مدح گوید بر وجه نفاق چه هر چه توقع باید البته آن را وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن چه باید اراده و استحسان کند و اگر کسی امر به نصیحت ایشان باشد

[illegible]

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب طبیعت مقدسه نیز احاد داود

امر سلاطین معروف بسی ایشان از منکر زجر و عنف نمی‌رسد بلکه تعبیر از نصیحت

جمیله و بیان ترجیح ادب لطیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی کلام

اعجاز اعلام موسی را در آن نسبت با فرعون مشیر باید فقولا له قولا لینا

لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت

سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید بعد از آن بطریق تلطف آن را از

خاطر ایشان ببرد چه گفته‌اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوه در آید

اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر با وی بگذارد

و بتدریج و مدارا بیکجانب و از آنجا که تماشا کند بلند گرداند گرداندن آن آسان شود

و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جایز نداند و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان

بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در او راسخ شود اخفای اسرار پوشیده آسان

نماید و مردم را از استنباط احوال باطنه نماید با وشاه اسرار مهم نگرد و توجه امور باطنه

[illegible]

از احوال ظاهر او استنباط میتوان نمود زیرا که هر عالم تمام ابها بایدتر [illegible] متصل اند
و باید دانست که طوق امتهای بلند دست بدین سبب تجاوز ارباب ایشان در مراسم
بندگی باید نمود و هیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر ایشان نباید کرد و اگر چه
در غایت تقرب باشند و هر که امرا استدعای آن نکه گناه ما ایشان [illegible]
باید شود و گناه بزرگ باید گرفت و مساحت ایشان اگر نقص و عیب مکرر گردد
بعد از آن بلطائف تدبیر ازالت ساحت خود از ایشان ظاهر کرده و تحری عنایت
ایشان مبالغه باید نمود بملاحظه نفس طرف باید کرد چه [illegible]
ترک حظ نفس میسر شد چون این قاعده مقرر گردد هر که متضمن حظ او باشد
مخدوم تواند بود و حظ مخدوم تحصیل باید که اگر متضمن آن حظ او میسر
حاصل شود در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود تا محتاج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه در دنیا خود میل کنند
کاره و متعرض باشند و اگر کسی را اقبال کند دنیا از او بار نماید چنانچه در حدیث

اخلاق جلالی

[illegible]

آنکه ان الدنیا ما یکون اعجبه و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دنیا اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک باید که سلاطین اسباب
منافع و مال مهیا دارند و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آن نمایند تا بحاجت مال ایشان
طمع نکنند تا هم از ذل سوال مصون باشند و هم نفع بسیار یابند و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشند و با ایشان چنان اظهار کنند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل نمایند چه اگر اظهار مناقشه درین باب کنند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد چنانکه گفته اند الممنوع مرغوب علیه
و المبذول مملول منه و باید که بجادهٔ مال زینت ایشان [illegible] تجمل خود [illegible]
چیزی که مخصوص ایشان و مشابه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن [illegible]
نماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگر چه محقر بود استغنا از ایشان اظهار نکنند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازند و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

مسطور است که بر سبیل خطاب با ناس جمع و منبر با تدبیر نفس ملوک که احوال مدبر و تشخیص
ایشان قبول کن هیچ وجه بر رد ایشان تقولیکه متضمن شری با نسبت با تو
یا با او بگیری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند او قربت زیاده شود در تعظیم افزای چون کار او قریبی باشد در ابنای
محاوره عادت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگیست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت یا سابقه خدمتست بلکه با او حق خدمت سوابق حقوق را
مجدد سید ازینها که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخر
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ مساوان نیست عمل امانت نه و اگر بخدمت موسوم شد باید که از ستم و
مخدوم ترنجد و اصلا از آن تعلق بخاطر راه ندهد اگر دریابد که حسد او با او در مقام کید آمد

اخلاق جلالی

[illegible]

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه آنچه مرشد می‌کند ایشان
شود و اگر اینجا دله اینجا المدد دایره و قار اینجا و نکند و جواب بطریق حلم گوید تعلیم
حلیم را باشد از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق کرامت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب امتحان سائل
و سوال اگر سائل گوید تو نمی‌پرسم آنچه قائل اجوابی نماند و از سعه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه آنچه ایشان از خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد از ان اگر مزیدی آن باشد عرض کند تا رعایت ادب سنت او نگاه داشته شود
و باید که اصلا جمعی که ایشان از مزید قربتی باشند تقدم نجوید و خاطر خود را بان
رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر او ترجیح باشد چه کسی را واگاهی
در نهایت علو با مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد

[illegible]

و چون مناسبت منشاء محبت است و اکتساب آن از حیطه مقدرت خارج پس
چون ادراک سبب مخصص [illegible] و بیشتر شاید که در اسباب حقوق با یکدیگر
بر آن اطلاع نباشد مشتاق و بی سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقا از صحبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع اراده پادشاه سازد تا هیچ
سابقه [illegible] تا دو کس یکی نشوند رابطه مودت متاکد نگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانه ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان
[illegible] تمام میان ایشان منتظم گردد لمعه ششم در فضیلت صداقت و وظایف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد دیگری نوع است و قواعد استمداد بی علاقه الفت و محبت مشید نگردد
پس هر خردمند تحصیل را [illegible] دوستان بیشتر با وصول بکمال اول اقرب تواند بود و
چون مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطه صداقت انتظام کمال
بیشتر یابد و صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه نفایس جواهر را [illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

عزت لازمست اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و از جهال
با ایشان بقدر ضرورت باید بود و بکار این طایفه از تشبیه تنزل کرده اند که
در طعمه بقدر حاجت بکار باید داشت تا علت کثرت آن مضر و موجب فساد نشود
و ارسطاطالیس گفته که مردم دو نیست در حال محتاج به جاه و مال فایده جست
استکفاء از بخشش سلطان و نسبت و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و تقویت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان بیت المال
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان
و ثروت و افلاطون گفته که اگر همه دنیا را بیک نفس را باشد از فایده صداقت
محروم حیات خود و بال بود بلکه بقای او ممتنع و گمان و تحصیل این صداقات ایست نفایس
گمانی خطاست چه جوهر رفاقت صادقه که معیار اعتبار تمام عیار آید نزد او
عالیست در رقت و توقع منفعتی یا هجوم مشقتی هیچ از کنوز و خزاین بلکه دنیا
و ما فیها نافع نباید بجای دوستی که در مهم مساعدت نماید یا در حصول لسعادات

اعانت کسی بیابست حسد اسعاد و تمشیتی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی و قسمتی [illegible]
اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد و [illegible] که با وجوب سلطنت این سعادت ملحوظ
باشد چه [illegible] الاطلاع بر کلیات و جزئیات مملکت مصالح [illegible] حسرو
و درین [illegible] چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست چون حکم صد
چشم و گوش و دل و زبان یاران ملک اند [illegible] چشم همه بیند و با گوش همه شنود و زبان
گوید تا ضبط امور مملکت بر آسان گردد و گفته اند که چون پادشاه [illegible] قربت
اختیار کند باید که استخبار احوال او نماید و در حال [illegible] سلوک او و اگر تجربه
حقوق موسوم [illegible] نباید کرد و [illegible] نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل [illegible] هیچ طمع حق شناسی نتوان داشت و [illegible] کیفیت
معاشرت با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و [illegible] احوال دوستی
کفران نعمت اولیا نعم باید [illegible] کفران معروف [illegible] در دوستی او
نباید کرد چه [illegible] اوصاف [illegible] هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و [illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مرد شکرگزار محروم نگاه فاست چه گاه باشد
که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید باید که لا اقل محبت را زود و زبان ثنا صاحب گوید
چنین کس مستوجب سرزنش باشد پس عاقل باید که از سبل و لذات جمع اموال و مقتنیات اگر
حرص غالب باشد بصداقت انسان دیگر نظر کند در سبل و تمتع و تغلب اگرچه درین باب
سفر طبایع باهم مرد و دو بوجه یا باعتبه تغلب انسان مغلوب باشند زیاده از حق خود طلبند
تا آخر الامر منتهی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع اغانی و معاشرت با خوانی و از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد از صحبت او
اجتناب باید کرد و چون در جمیع این صفات از روی امتحان تمام عیار برآید او صدیقی
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنجینه دل نگاه
باید داشت چه لا تقتحم الا بالصدیق الکامل بعضی حکما گفته اند انی لا عجب
ممن یحزن لا صدیق فاضل لکن چنین کس کبریت احمر است و اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اخلاص متعدد ه متعسر نماید

[illegible]

[illegible]

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان مخالف باشد شکل آنکه موافقت یکی از اسباط

و رحم اظهار باید کرد و مراعات دیگری از مباحث و شرح و چون سبب عداوت در طلب

نوعی از حظ معرفت مناسبت کسی با هیچ وجه سبق معرفتی بوده از دو دشمنی

مستعد باشد و دشمنی ابعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال [illegible] باشد و در اختلاط

طریق [illegible] مدد [illegible] اکتفا باید نمود که قابل قطعه

عدوک من صدیقک مستفاد	فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه	یکون من الطعام او الشراب

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب دانسته [illegible] اسباب مودت

قیام باید نمود بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و [illegible] تعاهد

[illegible] باید نمود و بخلوص ضمیر [illegible] اکتفا باید کرد و [illegible]

مخصوص [illegible] و تفصیلات [illegible]

اعتصام باید نمود [illegible]

[illegible]

واگر در این باب اهمال نماید منتهی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و در این امر تأمل عیوب خود مدد عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون بدین وظایف مواظبت نماید محبت حاصل
مستحکم گردد و آن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع است

و در نفوس اوقع **بیت**	دعوی الإخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدة إنما تعرف الإخوان	و در مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان نکشد بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر صدیق را امارت تغیری
مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و ملاطفت مبالغه بیشتر کند چه اگر از وی اعراض نماید

علاقهٔ محبت نقصان تمام پذیرد ممکن باشد که حجاب غلیظ شود و بقطع منافات کلی بجا
و طریق آنست که بی تکلف استجابه کند و کدورت را از دل صافی اظهار کند تا بیرون
رائی بصفا مبدل شود و مدت [illegible] طائف و وحشت [illegible] که سخن با
با مرکوب تعهد نماید و در مراعات آن اهمال کند بفساد محامد [illegible] را تعهد
از و حیرت در این توقع توان داشت چگونه [illegible] و تا آنکه از ذوات صداقت انقلاب
بعداوت حصر سیاست متصور است [illegible] اهل عداوت بعد از محبت [illegible] و مرد حال اگر چه
بدوست با دوستان [illegible] است [illegible] اختلاف [illegible]
و تا این [illegible] همه [illegible] باید که [illegible] علم و ادبی که [illegible]
نماید [illegible] با دوستان [illegible] که محل [illegible]
در علم که باتفاق از [illegible]
با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و [illegible]
و از [illegible] آن کدورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

[illegible]

اول مشتمل بر حکایت خیری. و از آن آگاهی دهد اگر نه نباید بطریق تعریض کنایت
اشارتی بآن نماید اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدماتی که مقتضی قبول
باشد ادا کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا تمام اندر هر چیز خیانت کند
بنای محبت استوار باشد سعایت تمام در صیانت از انحراف و انهدام آن به احکام تمام از آن
کرده آمد بکسی ناخن دیواری مستحکم را مخراشد تا انگشت را جای پیدا کند
چون رخنه پدید آید تیشه را از برگ میسازد و بالآخره بنا را منهدم کند در حفظ محبت احتیاط
بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست که سابق لمعه هشتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید
از سه حال خالی نتواند بود یا مرتبه او اعلا از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه
دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

اخلاق جلالی

[illegible]

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را به دوستان حقیقی تشبه دهند

به قدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و از استماع شکوت ایشان احتراز باید کرد تا به

صداقت حقیقی فائز گردند اما از عزائم و تمادی در سؤال و مروت در کار ایشان

پوشیده باید داشت و ایشان را تقصیر در واجبه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب

نگردانید و به قدر میسور مهمات ایشان در وجه مناسبت خود به طوع تکلف قیام

باید نمود اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شناسد و تزید و به تو به پایه فزوده و در آن

اعدا و انواع باشند نزدیک و در هر یک قسم اشکال و نهان و اهل حقد و حسد

دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی تر اند و از ایشان احتراز باید کرد و چه اطلاع

بر دقائق احوال متیسر است تأمل و مباشرت مواد و امور و عاجل نباید بود

مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد به ملوسات و تلطف

ازاله نفس از دل ایشان باید نمود تا عداوت منقطع گردد و الا شر کثرت یابد

و العیاذ بالله ... به مجاملت ظاهری ... و وجه اظهار ... رخصت باشد

اخلاق جلالی

چون منع شر نخیر بر باشند و منع شر رشید شر دکستنا هست اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و از اشعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
ممتنعات و فساد و لیکن انکار و انکم بهم تسوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مناسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که تبذیر معارضه با اعادی گذرد و از
شرائط عزم آنکه از احوال دشمنان تفحص باید نمود و اطلاع بر مواد ایشان جهد بلیغ نماید
و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد
الا وقت ضرورت چه بیشتر معایب دشمن عیب با دو باشد و عدم تأثر از آن و
شاید که تلبیسی منع ما ما آن مشغول شود و چون مخفی ارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
که تشهیر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بسبب مقتضای وقت با او اظهار کند
تا چون داند که بر آن اطلاع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار باز ماند و اصلا
به بهتان خود را مادت نسازد چه کذب موجب تهمت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام سکایت از اعادی نباید که بحقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا اوی کنند

قبول شنیده و در اقوال نسبت با ایشان گرم شود تا که عادات شنیع هر صنفی را ایشان
مطلع شوند تا از امثال آن منع کنند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشند و در وقت خود استعمال نمایند افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع مادهٔ عادی آنست
که خود را در فضائلی که میان او و ایشان مشترک باشد بر ایشان ترجیح دهد تا به کمال خود
رسیده باشد با تعرض عادی از جهت دفع نمودن ایشان را بازدارد و اقل تسفل نشود تا منشأ سلطنت
و نفرین لعنت و غیبت شیمهٔ زنان ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست
و وجه با آنها خود مرتکب اخلاق تنها شده تا از آن سبب مضرتی به خصم رسد اشتباه
به تعرض غرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی القصه
می‌آمد و در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ نمود و گفت اگر جهت غرض بحث نجوان ایشان گویم
ما را از کثرت زبان تعرض غرض ایشان نکاییم چه غرض چون شمشیر آهنی است که چون
از آن ایمن نباشد شماتت نکند و آن اظهار فرح ننماید چه حقیقت چون آن آفت مشترکست

با خود نیز شماتت کرده باشد فرد	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	و اگر دشمن با وی پناه آورد و زینهار خواهد

باید از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجا آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود و زوال و زمام دشمن باز گردد و در این معنی بمقتضای لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تأسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم واجب باشد چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت علیه و علیهم کعبهٔ جلالت مآب کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال مرحمت
بلیغ او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات عالم را شامل است پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرا که بر نعت کمال حضرت ختمیت شعار مجلی است ترتیب نمود و بسیم
اعراب بر تبری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملائک آشیان رسانید

وقت شوند و نسبت بدیشان با تهم وا دو از ازاله عداوت سعی کردن لیکن با حیا چنانچه گفته اند

شعر: ان العداوة قد ترجی ازالتها | الا عداوة من عاداك من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
بشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مسامحت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه بتامل اغراض هر کس اطلاع باید گرفت و بعد از آن انچه صواب
باشد رعایت و صلحا الفتی جماعتی که بصلاح ذات البین مشغول باشند تعظیم و اکرام باید نمود
و با سفها مجامله معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام
مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متألم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال می شود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و جهت استغنا

[illegible]

اولی و سلام و صلاح با انشاء قصیده سوده و از شاعری آن تمهید معذرت استغفار بجا آید
مشتمل بر مدح نوجوان حضرت استماع فرموده تمام عمر بر جریده مغفوت کشیده و
که بعد از آن اصلاح ثانی توان نمود و از تن روح و جسد مطهر بیرون کرده
با وجود آنکه فرموده او که از سلک بندگان مقبل منخرط گردانید دفع ضرر اعدا از [illegible]
است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر باشد صلاح ذات البین دوم
احتراز از تنفر ایشان با اختیار دوری منزل یا ارتکاب سفری و سوم قهر و قمع
و آن آخر تدبیر است و تقدیم آن بر دو قسم نماید دشمن شریر از ذات بد و احتراز
از شر او هیچ وجه دیگر متصور نباشد دوم آنکه اگر دشمن ظفر یابد شر او از نفس
با دیگر شود آنانکه از عاقبت مذموم دنیا و آخرت نیست با وجود از غدر و خیانت
تحاشی ننماید و اگر انگیز قهر او به دست دشمن دیگر نماید اولی باد تا حضور را با اظهار
نعم از ارت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان آلام نفسانیه باشد تا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا امر تفضیح سر او

[illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible marginal notes]

واقف شوند و نسبت با ایشان [illegible] چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه دوست باشند نه دشمن بسبب آنکه با ایشان مخالفت باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را
بشاشت و طلعی باید کرد اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و اظهار احوال
و نفقه نباید شد بلکه تامل از غرض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه اصوب
باشد و قت و صلحا النفس جماعتی که به اصلاح ذات البین مشغول شوند با اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها مجمل معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام
مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقه چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال می‌شود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و حیثیت و استغناء

[illegible marginal notes]

از ایشان مخصوصیت با خوی بد به‌سبب آنکه خویشان ضرر آید کرد و حکما گفته‌اند که لیمان
سد ... باشند و کریمان نفس آمار ... اگر متعلم باشند ایشان را به‌جهل
... اگر ... پیداست ... بصیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد ...
استعداد آن ... مشغول باید ساخت بقدر امکان اما ایشان باید کرد
تعلیم ایشان ... باشد ترغیب باید نمود و از ...
منع ... سائلان اگر الحاح نماید ... باید نمود و در اجابت توقف کرد ...
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محل ...
... که ... باشد ... طامع را از طمع باز دارد ...
... امانت باید بقدر امکان ... مطلق ...
تعالی و تقدس ... به‌نهایت ...
... بی‌علت ... اعیان ...
... کمالات ... در حین استعداد ایشان ...

منقضی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک بیش مشکل باید که در جمیع خیرات
وجه قصد بهدف طلب محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد
والله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این انواع
از پرتو اشراق انوار خود نموده است ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایای افلاطون
نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم
و نهایت حکم بر جهتیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکه باقلام فهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از سیاق مسطورات
و لطائف حسن اتفاقات که انهم از آثار دولت حضرت سلطان سلیمان مکانی
توانند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بحسب اسکندر ذوالقرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در این رساله الحاق رود لاجرم مضمون آن جمله در دو سمت ارتسام یافت هر دو درج نمود
سمت اول وصایای افلاطون [illegible] حق او نگاه دار و همیشه
همت خود در تعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
باجتناب از شر و فساد و اختیار کن از حق تعالی خیری مخواه که زوال آن را عاقبت
[illegible] ملکات و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد آن را مخواه و بدانکه بمقام الهی رسیده بطریق عصبیت
بلکه بطریق تأدیب و تهذیب است تمنای حیاتی ناشایسته قانع مباش تا موتی شایسته
[illegible] حیات ناشایسته مخور مگر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد بخواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تأمل کنی
که روز آن در هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا از آن در هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن پیش از حیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را اندازه مکن کار با عالم در معرض تغیر و تبدل است
بدبخت آنکس بود که از تدبیر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و از ایصال خیر مستحقان توقف سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلندی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن به مردگان عبرت گیر حیا است کم از بسیاری سخن [illegible]
و از اخبار بجبر یکی که از وی نرسیده باشد مشناس و بدانکه کسی شر که [illegible] انفصل و قبول
شر کرده باشد بار با اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بفعل آور دوست همه کس باش
زود خشم مشو تا غضب عادت تو نگردد و حاجت محتاج نفرما [illegible]
عادت شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی گرفتار باشد تا سخن خصم تو را
فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش
از حکمت تو لی در جهان باند و حکمت عملی بدان جهان سد و آنجا باند اگر در نیکی رنجی بری
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن فریاد کن

[illegible]

[illegible]

کترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی
باور کرد و یقین بدان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی و دشمن پس
آنجا کسی استقصا [illegible] و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهد شد بلکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او
متوافق باشد نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار و در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری اهم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و هیچ کار پیش از وقت
[illegible] مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
توانگری محتسب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده باد و دست

[illegible]

سا یا مبنیان مکن که بجا که محتاج شوی یا دشمن مجامله بنیان کن که اگر بجا که
عرض و ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری از درخود ملامت مکن سلطنت
تا رعایا نباشد و برعیت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن و همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش همت و هم وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب او را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و از اتفاق
ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور بود
و از امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و
تعطف و در آن اشارتی بمعنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره بسبب

[illegible]

[illegible]

حیرت در امور خاطر راه مییابد زحمله درین صورت در ظلمات صنایع بی نور تدبیر
خاطر مسترق حکیم ترکستان متعذر است بهر حیله که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات نماید ارسطاطالیس در جواب نوشته است که بعد از این مردم جلیل و سلاطین
جمیل را معلوم باشد که سلطنت را مدت است و مدار عدم رغبت به صحبت است بلکه
سازی پیری ضعف بنیه فتور قوی است و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
سطوری بیان کنم که در خردیاران خود کسی که آن را صحبت من متمنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تعذیب [illegible]
ایشان [illegible] کرده و آنچه شبیه با ایشان باشد و پس جهد کن که ایشان را
با احسان [illegible] سازی تا همه مخلص تو شوند از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد با خود لئیم چهارم
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم

[illegible]

بالاتفاق

[illegible]

بالاتفاق مذموم و در قسم سوم خلافست حکمای هند بر آنند که محمود است و حکمای
فرس بر آنند که محمود نیست بلکه مذموم است و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بجانب افراط گراید و سخا بافراط
انحراف یافته باشد هر پادشاهی که زیادت از آنچه حکمت آن با بخشندگی نماید
لابد بسبب ضیاع و ملک دست درازی کند بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه چشم [illegible]
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه با کسی یا احدی نمایی تفضل
و احسان آنست که [illegible] اگر احدی [illegible] با مردم گشاده روی باشی و جواب
مردم بگوی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل از همه بزرگتر است و [illegible]
کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اول آن عقل محبت نام [illegible]
[illegible] سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه هر
پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را [illegible]

اخلاق جلالی

[illegible]

ای اسکندر باید که پادشاه بلندهمت صاحب رای و فصیح شیرین زبان بلند آواز
باشد و سخن کم گوید با اهل تمییز و چون نزول آید نیت لایق منصب سلطنت
نگاه دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعید
بمملکت او آیند احسان اندیشد موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت
تجارت شود و آن سبب مملکت معمور گردد و اندک مسامحت که با ایشان کنی نفعش بسیار
یابند و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مکابره سبب
ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از صفت خوا
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه را ان ترجیح باشد و افراط
در آن دی ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب صلاح حال آفاق و خدمت خلایق است و حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشکسال بو صایا نشیند خیانت کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

اخلاق جلالی

[illegible]

خلافت آمی اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که بخون ریختن دلیر
مباش که آن از خواص حیوانات مخصوص بحق است بحقیقت حال خبر علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد او را در [illegible]
بدان جریمه غدری با قتل او روا داری چه جریمه صعب از این باشد [illegible]
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام گفت که چون مخلوقی قتل دیگری کند
ملائکه آسمان حضرت باری را ندا کنند که فلان بنده تو قتل بنده دیگر
تو کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید او را بحکم من کشت
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشته را
مباح کردم پس ملائکه در تسبیح و استغفار سعی بیشتر کنند تا زمانی که بقصاص آن
این بتر حال او باشد و اگر خود بسر نشانه غضب حق تعالی باشد چه بعد از
وعید عقاب شدید حاصل شود و نکته عهد مکن و سوگند صلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

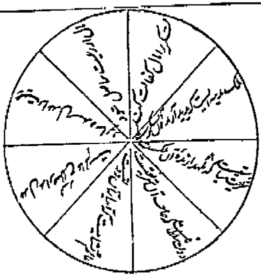
اخلاق جلالی

[illegible]

[illegible]

و نقض عهد نشاید و انجام امید بر چیزی که از تو فوت شود تأسف منمای که تیمسار
صبیان و ناقصان نیست اهل مملکت خود را تکلیف تحصیل علوم و هنر کن و کسی را که در
علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک تو گردد مثل پادشاهی یونانیان
بیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان عار از تحصیل علوم امر
میفرمود بمرتبه که دختران خانه پدران و اُنس و آداب نویسی و حکمت
حصول طب و نجوم میداستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحفه از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت زهر پرورده بود
تا طبیعت او قریب بافعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آنحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون لا محاله قائل
شوند میل الطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

[illegible]



در ماهان [illegible] عکس ۲۱۶



سیه بود از خاک صحرای دل بود اما از آب و شله برد و شست آب آشفتگی بر گرد
یش گرفته بود باد و از زنجیر بست بسکه آفتاب از توش تیرباران کرده اطفال نبات
را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند گره زمهریر که از اختلاف موج ادما
فسرده بود آب از خیشومش گشاده نیست که زمین از تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای یاسمن چون یتیمان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
خیار را چون مقامران تهی دست عریان رتق و فتق اسباب از دست رفته
نرگس را از انتظار نسرین پاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن از خندیدن
اطفال ریاحین خبر نرگس قرة العینی نمانده لاجرم چهار چشم او دیده باغ را از
پا افتادگان بر آن ثابت قدمی چون سرو دست نداده آذین و خلعت دیبا
مخصوص با دوشیزگان تاریخ که مدبر آفتاب بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا انبیاء حرکتهای خشک کرده خاک و منی آغاز نهاد و شدت سرما بر تخته گل
نفس دهن فسرده غلغله برف بدرجه که زرد آبی که آهو بسته شیر از نیست شکر بار

در تکرر ماه و سنه خورشید و لادن از صولت قلب شتا سیاه جبه آسمان
از تغیر هوا شتاب سحاب برگرفته زیرکان حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون
لازم دانسته اند لیکن نمی‌گویم که با وجود عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از
اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط اوساط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدلی که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جزو جدولی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و آن هر بخاری که از بحار غضب نموده در عوض
و دانها باز سپرده بخار از بهر جهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آتشی
علوی با برنشاط طولانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطفه
در ارحام امهات سفلی ایداع میکند هوا و آب آن در جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بجا فوز تسکین حرارت مرض میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده طبیعت بستر بیماری متولی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال نفته خوشیده بود

[illegible]

از فیض امطار رأفت سلطان بطرت (?) آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان
که از صرصر مهابت اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت آری از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها چمن نکهت از هیجان (?)
فطنت نور این حقائق از کمون منشق شده با آنکه ظلمات کدورت خلائق
روزگار آفاق و جهان فرو گرفته نور این دقائق از ضیاست خفا منغلق گشت
و هم از پرتو آن این ای وشن (?) از مشرق خاطر سر زد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت [illegible] و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان زینت
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان زین گردد

[illegible]

اعنی سریر فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری کی خورشید وار
تیغ شعاع گذار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و کی ماه صفت نعره
نصفت ظلمت ظلم عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر چه کاسه افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه هاله وار کنار آمده جا گرفته. تو با شیر و بیک مجمع
شده دشمن تو امان یک بستر آرمیده در عرصه خاک را ترصد لعنت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت ضد و مطلقاً مخالفت زنهار گرگ مستی را شبانی کرده عرا
چون که ادیده بانی نموده در ایام رأفت ایشان گرگ شبان نیز بر صبح بمشعل نتوان دید
و چون آفتاب عیار از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیده ایام ز دیدار ایشانست و دو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای برون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و هر که پای از جاده طاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید گهربا چون گاهی بغصب تعرض برگ کاهی می کند

اخلاق جلالی

از بیم سیاست ایشان چنبر کاهی کروه مقناطیس از انکه بواسطهٔ جذب سوزن
بتیغ کشیدن متهم گشته از هیبت سطوت ایشان خون در بدن خسته سیاه گردیده عمارت عدالت
ایشان بنیاد رسید و بلند ساخته و بنا بر ماهیت استقامت اساس از نو ساخته لاجرم
مدی الایام واللیالی اندر وسیع متولیست از اطراف عالم و اکناف ایم اقبال آن در
روی آستان بندگی و انقیاد می نهند تعالی تا سالکان مسالک و بحر پیمائی خورشید
و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بحر جهاز را بانوار عهد عدالت این جمشید
خورشید نشان و این خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ
سلطنت و درایت فلسفت منور دارد و جبار را از میامن آثار قران سعدین فلک جهاندار
و نظار نیرین سپهر کامگاری لقضا مطالب سازد اللهم کما مکنتهما عبادک بی
ظلال رافته تمکنهما علی سریر الخلافة وکما افاضا علی نوع الانسان جلائل الاعمال
والاحسان خلد دولتهما بمزید التائید والامتنان بحق عین الاعیان محمد واله وصحبه
[illegible] الاعیان

[illegible]

خاتمة الطبع سابق نتیجه طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و
فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایش نقوش تحسین و ستایش خداوند عالمیست که مقوب لطفش طالبان علوم معرفت را
در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق الله درکنار جان نهاده و محصلان سرور ابدی
بسعادت سرمدی را درس کمال تهذیب اخلاق جلالی جا در دل داده و پیرایش
ارواح انس و جان ستایش سلاله سلسله امکانست که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
از کتاب سطوت جلال اوست و انک لعلی خلق عظیم کلمه از صحیفه عظمت و کمال او
صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه المتادبین بآدابه اما بعد بر خواطر خورشید مناظر
ارباب [illegible] مخفی نیست و پوشیده نماند که نسخه حلاوت بخش [illegible] تادیب و
افزای کام تهذیب پیرایه انفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
کتابیست که از نهایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق
بکشف حجاب مسائلش [illegible] انام [illegible] و علی الخصوص بعضی مطالبش تا آخر لمعه اول و

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمیان بی نور سها و آمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضعیف مانده حتی صاحب ممدوح
موصوف را که شوق تصحیح و تحشیه کتاب سطور [illegible] گرفته بود و خواستند که
چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضایع و تلف شود لهذا این هیچمیرز پر تقصیر
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و تربیت [illegible] بود مورد قدردانی
برای تکمیل تقیه تحشیه مامور و مخاطب شد و هرچند عذرها میان آمد گوش به سماعتش
نکشودند اگرچه این ابجد خوان [illegible] کرده لیاقت همچو امور ندارد مگر بحکم المامور معذور
همت بامتثال امر عالیش گماشت و باستعانت روح پر فتوح جناب مرحوم و تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع زمان اتفاق تکمیلش افتاد از آنجا که
غازه جمال این صحیفه اقبال از تحریر کلک گوهر بار خطاط جوهر نگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکا پرشاد که در احسن خط ناخن فکر سایش عقده های علم اگر گشاست
و اشتعله طبع والایش عرایس معانی را سوای از و رحجال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

[illegible]

٣٤٢

[illegible]

لآلی تلالی خاتمة الکتابة سابقة از فکر نادره کار خامهٔ گهربار
محقق بی‌مثال و متفرد و منشی کامل‌کار پرشاد و موجد

شارق جلال حضرت؛ الجلال جل جلاله که از اشراق مجیط گیهانش
جیبها از عیون اعیان دل گشاده و ذرات کواکب تا خطوط شعاعی
و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که از اقمار جادوی انسانش
احدق ارکان نجوم تعبار آراسته مثلثات املاک دوایر مسلسل ارتباطی
جبرلامعه آن بعضاشان تا افحم انظار انسانی ارثمات گزینی طاویست

محصول او است دیده حیرانی را حراز اردو مجید و مهر لائحه این گستان
ست مرام او با صعیف البنیانی از آتش اری جهودیت معطور بال برسوخته

را آتش از چشم میر لاجرم شبهای بصر و اجمع اعکاسات تجلی با اطلاعه
مستقلات نفوس زکیه انبیای عظام اولیای کرام اند و دست آرا او
گرفته دیده او جلن و نهایت نظر مرآیا شبابات تشبه لصفاته که

[illegible]

[illegible]

۳۴۳

طائر نظر از شب آهنگی فراگی آموز لمع مسطر حیط الامنیس کشیده تیر از شهاب

آفتاب اشیده و کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید جسبانده صفحه ماه و خورشید

لوحی از سیم و طلای کامل عیار بهر تحریر و تجربه تصحیح میناکار سنگ

آئینه شکل چون مسطر سیاهی تصفیه حلیه بر عکس مستوی کرده و ماسد بلغا

صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب

هیولای تخیل ادای این کلام جز در اسرار بیضا از رخشیدن این تجلی عالم

سنگ هنگ طور چشم مور اسرار سلیمانی مهیا فولاد جوهر از سواد ببینه تابید

از عرق لیمو ملو صناخیر بیاض از نرم نسخ آب او لو کاغذ اهل اصفهانی

و اجلی برق براق ابرق خرمن حاج شعاف از سنگ انگن تنقیش آن

منبت ... از برجد اعبرت ناتراشی سینه خراش و منتقر لباس انجو دو ...

الماس جگر پاش تزیه ایوان حکمت از صفحات صفر کتاب تا ... دست ملمع

حلیه خاتون فطرت از احجار جلا پر از طبع مبهجة الاحجار مرصع حروف نورانی

[illegible]

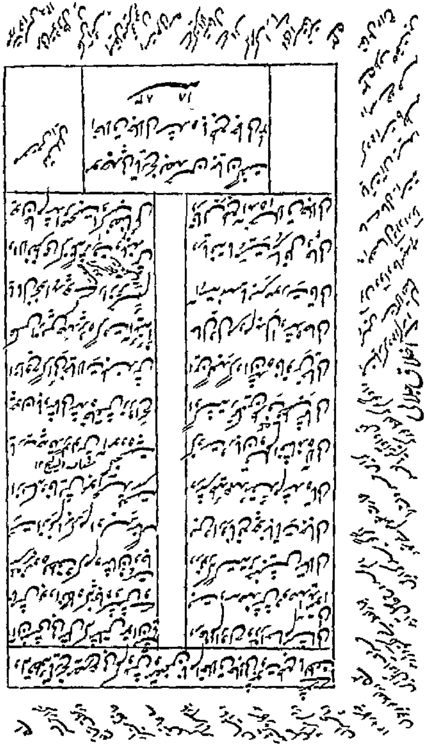
بشیر رقم خامهٔ نقطهٔ لمعانی مهرهٔ مار قلم حقائق بجولات ملخص این تشریف استان کمال
که آسمان سا آمیش از توالی وجه مناسب بعد صدور مرصوده فلک الافلاک
و اجای قطب قار تسایر اجرام ثوابت تابناک با دیگر آزین برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع جبین نیر اعظم مستتر و مفصل لایزال که روز بازار روشن طالعی
خداوندگان سحر حسن سپهر نعمت آنا بنده [illegible] جناب منشی نول کشور دام اقباله
از تثلیث مطالع گانه مصداق حکمت عملی تجارت این من الاس قلم زربان
در نیم مقام اگر شرح اوصاف شمس مسگیر خزینت دران هم شکست بازار علم اخلاق
دست [illegible] مسگیر که باستماع مصاحبت عملی عنه از خریداری حکایت حشم
می پوشند و از استفاده و مشاهدت منشاء المراء با منتزع استغنا نفرت و تسدیل احراز
حلیت مادی این کتاب مفیده [illegible] تفسیر [illegible] عدیل تنقیح اشتراک
شکل قاضی [illegible] کشاف اخلاق مولوی محمد [illegible] الامثل کان
اولین اشکالات [illegible] انحلال [illegible] سعی مشکور [illegible]

[illegible]

[illegible] ... کرده اند ... کرده شده ... [illegible]

۲۹ [illegible]

[illegible]



[illegible]

فہرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمة الطبع حال

بفضله تعالی باربار دہم نسخۂ اخلاق جلالی بماه جولائی ۱۹۰۵ء مطابق ماه صفر ۱۳۲۳ ہجری بمقام لکھنؤ در مطبع منشی نول کشور بعالی ہمتی جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف

حلیه طبع پوشیده مقبول عالم گردید

نکات احسانی - و تہذیب اخلاق -
مجموعہ صد پند سودمند لقمان - مع سعادت اس
رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری - و تحفۃ الملوک و
منہاج العابدین -

	اخلاق و تصوف اُردو	

جامع الاخلاق - ترجمہ اخلاق جلالی -
تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین -
ب دانش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش -
قات عزیزی - از سید غلام حیدر خان -
جمہ عوارف المعارف - کامل دو جلد مین ترجمہ
لانا ابو الحسن فرید آبادی -
یۂ دانش - ہوشمندی کی تعلیم از مولوی محمد کریم بخش
ان تہذیب - جامع اخلاق و ادب مرتبہ نواب
محمد عمر علیخان بہادر فیروز جنگ مطبوعہ نظامی -
الحقیقت - اصلاح نفس مین -
ت - اخلاق و موعظت مین بعضۂ نمنی کا استاد
ے حکمت حصۂ اول بیان شرافت علم و ادب -
المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ سکات
مطبع پٹیالہ -
ب الاخلاق - مولفہ مولوی کریم الحق -
ن یوسفی - اُردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا
تخب اشعار و حاشیہ پہ اُردو مین حاصل مطالب
سد تصوف کامل دو جلد مین -
(جلد اول) ترجمہ دفتر ۱ و ۲ و ۳ -

(جلد دوم) ترجمہ دفتر ۴ و ۵ و ۶ -
بوستان معرفت شرح اُردو و مثنوی مولوی روم
دفتر اول مولفہ حضرت مولوی عبد المجید خان مولف
ریاض التحقیق شرح اُردو سکندر نامہ جدید الطبع -
ایضاً - دفتر دوم - بشرح بالا -
ایضاً - دفتر سوم - "
ایضاً - دفتر چہارم - "
ایضاً - دفتر پنجم "
ایضاً - دفتر ششم - "
اخلاق رضی - مصنفہ قاضی محمد رضی -
تبصرہ معرفت مجتبی - منتخبات مثنوی مولانا روم ترجمہ
سید غلام حیدر صاحب -
تحفۂ سروری - نظم آداب عبادت جملہ اعضاء و جوارح
از مفتی غلام سرور -
کنز الاسرار - ترجمہ اُردو نظم مثنوی شاہ بو علی قلندر
قدس سرہ موزون مثنوی از مولوی سید غلام حیدر خان -
چشمۂ فیض - نظم ترجمہ اردو پند نامہ عطار کلام عارف
کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہٗ از مولوی
عبد الغفور خان بہادر -
مذاق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی ہر چہار
جلد کامل در دو جلد -
گلشن سروری - نظم مین تہذیب و اخلاق کا بیان
مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری -
اکسیر ہدایت - ترجمہ اُردو کیمیائے سعادت جامع شریعت
و حقیقت ترجمہ مولوی فخر الدین احمد -

ترجمہ کرشحات - ترجمہ مولانا ابوالحسن فریدآبادی
تہذیب احسانی - مولفہ حکیم احسان علی -
مجموعۂ توحید - از شاہ عبدالغفور عرف [illegible] مست حال
شامل چار رسالہ (۱) الف - بے - [illegible] (۲) [illegible]
(۳) مثنوی اسرار حیدری (۴) پریم مالا شاہ ولی
تحفۃ العاشقین - رموز تصوف از شاہ عبدالصمد
قدس سرہٗ -
اسرار الحروف حصہ سہ حرفی - از میر علی شاہ قادری
بطور تصوف -
رہبر راہ حق - مجموعہ [illegible] سردار جان
صاحب [illegible] رسالہ (۱) رہبر راہ حق (۲) رسالہ
مرغوب القلوب از حضرت شمس تبریز (۳) مثنوی
شاہ بوعلی قلندر (۴) [illegible] (۵)
مثنوی [illegible] (۶) پریم امر شاہ ولی (۷) مثنوی
اللہ نامہ (۸) [illegible] از حضرت شاہ عبدالصمد (۹)
الف - بے - [illegible] (۱۰) تحفۃ العاشقین (۱۱)
مثنوی حضرت شیخ بہلول (۱۲) رموز الحقیقت (۱۳)
ترجیع میر عارف -
اردو ترجمہ ریاض رضوان - شرح گلستان
فارسی یہ شرح مشہور و معروف از تصنیفات مولانا
ریاض [illegible] مروج درس و تدریس طلبا ہے اسکا
ترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب فریدآبادی نے
بعبارت فصیح فرمایا -
پندنامہ وحید - مصنفہ منشی واحد علی وحید -
مجموعۂ تصوف - تصنیف حقائق آگاہ شیخ برہان صاحب

مخزن الانوار - ترجمہ کیمیا الاسرار مولوی محمد یوسف علی شاہ
لال حیدر کا مستقل ترجمہ [illegible] مولفہ
منشی لال سنگھ صاحب -
منہاج السالکین - ترجمہ جوگ [illegible] ترجمہ مولانا
ابوالحسن فریدآبادی -
بودھ پرکاش - مصنفہ منشی شیو دیال سنگھ -
مناجات [illegible] - عربی کا ترجمہ اردو منظوم از
شیخ [illegible] علی -
گلشن فیض - ترجمہ جوگ [illegible]
[illegible] و نصائح مفید -
گلدستہ خیال - اردو شرح [illegible] گلستان سعدی
از سید رزاق بخش -
مثنوی سر حق - رموز تصوف از سید شاہ علی حسین -
پند نامہ [illegible] - اصلاح والدین [illegible] محمد حسن [illegible] -

اخلاق محسنی

احیاء العلوم - بیان اخلاق و علوم دین میں
اعلیٰ درجہ کی کتاب مشہور و معروف از امام ابو حامد
محمد بن محمد غزالی -

متفرقات دینیہ

تحفۂ اثنا عشریہ - مشہور مناظرہ مذہبی فریقین مصنفہ
حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ
ابو الفیض دہلوی -